

نازی بر سلطان خواد رور بار و مطلع و منقطع و محلیتی سسته هی
آید، مختارات (۱).

نظری الی کعب التومیص حیث * وَ تَسْمَى لِصَنَاءِ (۲) الْأَصِيلِ آیسُ
مَا كُنْتُ أَعْلَمُ قُلَّ نَارِيهِ أَحْمِي * أَنْ التَّحَايِلَ وَ السِّهَامَ عِيُونَ
وَ لَقَدْ سَلَّتُ مَرَّاحِينَ إِلَى رِحْمِي * مَلِكٌ لَهُ رَبُّ السَّمَاءِ مُعِيبُ f100
مَسْعُودِ التَّيْمُونِ طَائِرُهُ الذِّئْبِ * حَدُّ التُّبَيْخِ بِكَاسِهِ مَيْمُونُ
مَلِكُ الْمُلُوكِ أَسُّ السَّلَاطِينِ الْأُولَى * مَا كُنُوا رِقَابَ الْعَالِيَيْنِ وَ دِيُونَا
رَكَرُوا بِرَفَقَةٍ وَ الصَّعِيدِ رِمَاحِهِمْ * وَ الْهَيْدُ مَرَطٌ حَيْلِهِمْ وَ الصَّيْنُ
مَلَكُوا الْأَعْمَةَ وَ الْأَيْسَةَ وَ الطَّيَّ * نَحْتِ الْعَجَّاحِ نَوَارِقُ وَ [د]خُونُ
مَحْدُ نَوْرِثِ (۳) كَابِرًا عَن كَاسِرِي * وَ الدَّهْرُ مُقْتَبِلٌ وَ آتَمُ طَيْبُ
لِلْمَلِكِ مَا وَى فِي ظِلَالِ لَوَائِيهِ * بَأْوِي إِلَيْهِ الْأَصْرُ وَ التَّمَكِينُ
تَسْمَى (۴) الْمُلُوكُ الصَّيْدُ نَحْتِ رِكَابِي * وَ يُعَالِمُهُ حِجَابِي حَبْرِي (۵)
بَاحِيهِ (۶) سَدَّ اللَّهُ أَرْزَ حَلَالِيهِ * وَ وَرِيرُهُ مِنْ أَهْلِي هُرُونِ (۷)
بَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْيَدِي بِحَلَالِيهِ * قِصِي الْأَفْصَاءَ وَ كُورَ التَّكْوِينِ
مَرْصَاتُهُ تُعْبِي (۸) وَ بُرْدِي سَحَطُهُ * مَهْمَا حَبِوَةَ الْوَرْدِ وَ مَوْنُ
أَتَدُّ بِدَبْكِ مَحَلِّ عَيْكَ (۹) إِيَّاهُ * مَوْلَاكَ وَ هُوَ بِمَا تُحِبُّ صَبِي
وَ أَطْلَعُ عَلَيْهِ (۱۱) بِرَأْيِي مَنصُورَةٍ (۱۰) * إِنْ سَأَلَهُ يَطْلُوعَهَا مَقْرُونُ

(۱) رتبه دیوان طعرائی طبع مسططیبه ص ۵-۸، عنوان اس قصه در دیوان
است و قال بمدح السلطان انا الفتح مسعود بن محمد وقد اسوره فی سنة ۵۱۴،
(۲) رآ لصنأ (۳) رآ نورث (۴) رآ یحیی (۵) هو حبرئیل
(۶) و اموس لب انکیسی، رآ حردن (۷) برید به السلطان محمود احما مسعود
(۸) فی هذا انت اسارة الی الآمات وَ أَحْعَلْ لِي وَرِدًا مِنْ أَهْلِي هُرُونِ أَيْحَى أَتَدُّ
یو آرری (عمر ۲، ۴-۴۳) (۹) رآ یحیی (۱۰) برید به السلطان مسعود
مسعود، (۱۱) رآ راء منصوره

أَنَّى الْمُلُوكِ الصِّيدِ إِنَّ وِرَاءَكُمْ . حَطَّأَ إِذَا دَرَّتْ مَوْبُؤُهُ (۱) يَهْوُونَ
عَلَى الْعَيْدِ عَلَى مَقَرِّ سَرِيرِكُمْ . وَالْعَسْدُ حَوَارُ الْقَنَاءِ مَهِينُ
فِي حَوْلَةِ الصَّحَاكِ عَمَّ بِلَاؤُهَا . كُلُّ الْأَسَامِ قَائِنَ أَفْرِيدُونَ
أَنبِيَّهَا بَاتِ الْعُلَى وَسَجِيئِي . تَأْتِي التَّوَسُّطُ وَالْأَتَوَسُّطُ هُونُ
وَأَسْمُ (۲) لِأَنزِكَ فَيْكَ مَا أَمَلْتَهُ . طَا وَطَنُ الْأَلْبَعْرِ يَمِينُ .

در بچ آن روزگار که وررا چپن شعر گفتندی که عهد ما بر فی نواند
خواندن، کار خواجگی با عوامی افتاد هر که و چون انگیزند و درویش آویزند ¹⁴⁰⁰
و چون ریزند و ریزری شود، حکمت آفة الْمُلُوكِ سَوْءُ السَّيْرِ وَ آفةُ
الْوَرَاءِ حُبُّ السَّرِيَةِ وَ آفةُ التَّجِدِّ مَخَالَفَةُ الْقَائِدِ وَ آفةُ الرَّعِيَةِ مَعَارَفَةُ
الطَّاعَةِ (۳)، شعر (۴)

هر آن شاه کو گشت پیدادگر . جهان زو شود یاک ربر و رسر
برو بر بس از مرگ نهرین بود . همان نام او شاه بی دین بود
هر آن یادته کو بند راه حُست . ر بیکیش باید دل و دست شُست
ز کشورش بپراگد ربر دست . همان از درش مرد خسرو پرست

در بچ عهد سلطان مسعود که آن همه مصافها و حلافها بودی کس ^{۱۵}
درویشی را ریحی نمودی، و چون تاح الدنیا بیارس رسید و نورا به آن
خبر رسید لشکر جمع کرد و ملکناه و محمدرضا ناصهها آورد و علیک نعمة
اصهها بخدمت او آمد و ملک محمدرضا بر نعت نشاند و بچ نوبت مرد (۵)،
سلطان ما در همدان رسید بود از بغداد و لشکرش اندک بود، کس بیایی
بخاصک بلکری می فرستاد که نعیل بما ما حمله لشکر ازار و ماتانک ^۲
ایلندر و امیر شیر گیر برادر [اتانک] ارسالان به تا لشکر آذربایجان جمع
کند و برودی بمدد سلطان رسد (۶)، و با اتفاق خوب نورا به چو ار

(۱) ن آ ادبر موبؤه (۲) ن قائلیه (۳) فی 16a ۴ (۴) شه ص ۱۴۵۶
ص ۷-۶ و ۹-۱، (۵) فی شه ۵۲۲، رک نه زر ص ۲۱۹،

اصفہاں بیامد ناہستگی می حسید و ہر جا کہ می رسید مقام می ساخت،
 چون نکورات^(۱) آمد لشکر از آن و آذربایجان بہمدان رسیدند و سلطان
 فرمود تا عیدان دیہ بیار مروں کردید، روز دوم ار آنجا سلطان با حملہ
 لشکر روی ہر عرار قرانگین^(۲) بہاد و چون ہمارکی ہر عرار رسید ہورانہ
 ہ ندبہ کہراں در مقابلہ آمد و در ساعت مصاف داد، جنگی سخت رفت
 عاقبت کوششی عظیم کردید و میسرہ سلطان را رشت نکردید، عاقبت ہور
 انہرا در میان مصاف زیادہ یافتند خدمتگاری ار آن حس جاندار سیاہی
 رستم نام بود و خدمت ہورانہ ہم کردہ بود اورا بتساحت، سیاہ را گفت
 نبی ملک یارس تو دہم اسپہی من دہ، سیاہ اورا بحس جاندار برد تا
 اسیرش بیش سلطان آوردید^(۳)، مثل من حعدہ النعمی فقد الخسی^(۴)،

شعر

ہر کہ کہراں بہت آرد رود ہ ہرگر اورا نکو^(۵) بخواہد بود

سلطان شمشیر خاص بخاصک داد تا اورا بدو ہم رد و سرش بہعداد
 فرستاد تا بدر سرای امیر المؤمنین المقتدی بیاویختند^(۶)، مثل من حارث

۱۰ قَصِيْمَةٌ دَنْتَ مَيْتَةٌ^(۷)، شعر

ہر آن دیو کاہد رمانش فرار ہ نگمتار گردد رمانش درار^(۸)

چراغ حرد بیش چشمش سرد ہ رطآن و دلش روتابی بود^(۹)

شناخی ہی یارد امروز دست ہ کہ برگش بود رھر و نارش کست

بخواہد ہن ماسد ایدر کسی ہ بخواسد اگرچہ ماسد ہی

(اگر دادگر نانی و پاک دین ہ رھر کس بیای بداد آہرب

وگر ندگاہ نانی و ندکش ہ و چرخ بلد آبدت سرریش)^(۱۰)

(۱) حب گور آب، و بر می گوید کہ اس مقام بخود گنح و سلاح (کدا) است،

(۲) می من ہمدان علی مرحلہ (رن ص ۲۱۹) (۳) رن ص ۲۲، آ در سہ ۵۴۲

(ح ۱۱ ص ۲۸) (۴) ہی ۴۵۵ (۵) ن آ کوا (۶) ہی ۱۰۸ (۷) سہ (۸)

ص ۱۸۲۵ س ۲۷ (۹) انصا ص ۱۸۲۷ س ۴، (۱۰) سہ ص ۲۶۱ س ۱۵-۱۶،

عم و کام دل بی گمان نگردد . زمانه دم ما هی نتمرد^(۱)
 یکی گنج ارساں هی برورد . کسی دیگر آید کرو بر حورز^(۲)
 بیک دم ردن رستی ار جان و تن . هی نس بررگ آبدت حویشت
 و هر دو ملك بار گشتند و بیارس رفتند و سلطان با در همدان آمد
 نکوشک کهن ، و اس مضاف در سه احدی و اربعین [و خمس مایه]^(۳) بود ،
 سلطان آن رستان بساوه رفت و ارساوه بآدریمان آمد و در آخر
 ناستان با همدان معاودت فرمود و بآخر حریف هسه نلت و اربعین [و
 خمس مایه] در ماه شعبان قصد بغداد کرد ، اناک حاصک سلطانرا بر
 آن هی داشت که عم را سید و تعداد رود که هی گشتند سلطان اعظم
 قصد سر حاصک هی آید و با سلطان عتاب هی کند بر تربیت حاصک
 و عراق و ازان ندو تهویص کردن^(۴) ، اگرچه حاصک مستنصر بود فرار
 بر آن افتاد که سلطان مسعود حریف با امراء حسن خدمت عم رود
 و حاصک و امرای دیگر و نه و لشکر ناسد آباد مقام ساربد تا وقت^(۵)
 عود رایت سلطنت ، مثل مَنْ عَرَسَ شَجَرَةَ الْجَلْمِ أَحْتَمَى نَعْرَةَ الْإِسْلَمِ^(۶) ،
 سلطان برین فرار رفت و اناک حاصک حملی و بری عظیم فرستاد و
 خدمتها کرد و سلطان اعظم ارو راضی گشت^(۷) ، مثل حُودُ الرَّحْلِ
بِحَبْرِهِ^(۸) إِلَى أَصْدَائِهِ وَ نُحْلُهُ بِبَعْضِهِ^(۹) إِلَى أَوْلَادِهِ^(۱۰) ، شعر

هر کرا هست بختش اندر دست * دهنمش همیو دوست پیش نتست
 محل فرزندرا کند دشمن * حوار باشد بحیل و دوز بیوست

و سلطان مسعود هزده روز سرد ری بود در خدمت عم و بواحت و
 تشریف یافت و امرای خوراسان ندو مستنصر تندید و همگان تشریف

(۱) نه ص ۱۵ س ۲۳ ، (۲) اصحا ص ۶۶ س ۲۲ (۳) رد و آ ۵۶۲ ،

(۴) رتبه رد ص ۲۲۴ و آح ۱۱ ص ۸۸ و ۹۴ ، (۵) بیق ۲۹۹

(۶) رد ص ۲۲۲ ، (۷) ر ثعبه ، (۸) ر ثعبه ،

او پوشیدند، مثل المؤاساة أفضل الأعمال والمداراة أجمل المحصال ^(۱)،
شعر.

بهترین کارها مؤاسانست * حوثر حصلتی مدارانست

در منتصف رمضان از ری پارگنت و بحاسب بغداد شد، و سلطان اعظم
«ما خوراسان گنت، و در صفر سه اربع و اربعین [و خمس مایه] سلطان
از بغداد ما در همدان آمد و در رجب این سال بساوه رفت و در آخر
شوال نادر بجان ^(۲) شد و بیک مری تریز مرحله دول مقام ساحت مدت
دوماه، و ملک محمد بن محمود مازی ^(۳) بود و دختر سلطان گهر خاتون
در حکم او و میان ایشان وحتتی می بود، سلطان رشید حامه دار و موفق
اگر در بارور نافرستاد تا گهر خاتون را بیاوردند و ملک محمد پسر محمدت
حصرت آمد، مثل أحسن الآداب ما كَفَّكَ عَنِ الْهَاجِرِمِ وَ حَتَّكَ عَلَى
الْمَكَارِمِ ^(۴)، شعر

ادب از مال و همنیان به * حوی خوش از همه قریبان به
هر که گفتار خویش برم کند * دل برو سنگ حاره گرم کند

و سلطان بصل ناسنان در صفر سه خمس [و اربعین و خمس مایه] ما
در همدان آمد و رمستان بساوه رفت در رجب سه خمس [و اربعین و
خمس مایه] ^(۵)، شعر ^(۶)

جو بر حیرد از حواب شاه از بخت * ر دشمن بود این و ن در دست
خردمند و از خوردنی بی بسار * فروزی برین درد و ر بخت و آر
f102a و در آخر شوال این سال دیگر نادر بجان رفت و مراعه را حصار داد
و بستند بدو رور و ناره شهر حراب فرمود، و میان حاصلتک بلك آری
r و اناك ارسال انه وحتتی بود امرا در میان ایستادند و آن وحتنت

(۱) مق ۸۰۰ f (۲) رآ نادر بجان (۳) کذا صیغتی معمم اللسان، و هی اُرْمَة،
(۴) وک به رن ص ۲۴۶، (۵) ته ص ۱۶۱۹ س ۱۲-۱۸،

برداشتند و ایتان ما یکدیگر دیدار کردند بدر قلعهٔ روئین^(۱)، و سلطان نارگنت و بهمدان آمد، و در سهٔ ست [و اربعین و خمس مایه]^(۲) متصل بادیر^(۳) قصد بغداد کرد و آنجا تماشای تبار و نشاط بسیار فرمود و ملکناه در خدمت بود او را تشریها داد و امرارا بختشها کرد^(۴)، مثل عاتة الکرام الخو و عاتة اللقائم الخو^(۵)، شعر:

هر کس از خود و شرم بیست خبره مرگش از زندگی اولی تر
و روی بهار بهمدان آمد نکوتک، جهان مسلم تسک و امرای اطراف
مطیع و مقاد و حصان مقهور و لشکری با برگ و سار و عدت و رعیت
آسوده، تعر

دل یادته چون گراید مهره برو کارها تاره دارد سیهر
(حک شاه با داد و بردان بیست و کرو تاد مانند دل ریر دست
ساید خرد شاهرا باگیره هم آموزش مرد برنا و پیر)^(۶)

در حمادی الآخرة سهٔ ست [و اربعین و خمس مایه]^(۷) سلطانرا اندک
مایه ریخی ظاهرند بو البرکات طیب از بغداد رسید بود و اطناء دیگر
که در خدمت بودند معالجهٔ بشرط می فرمودند، یک هفته آن رخ برداشت
و شب عترهٔ رحمت رحمت حدای تعالی انتقال کرد^(۸) در کوشکی بو که
میان میدان ساخته بود و هم در آن شب او را بهمدان بردند و مدرسهٔ
سربره^(۹) دهن کردند، و سید اشرف این مرتبه نگفت و محصور امرای^{۱۱}

(۱) روئین در فارسی، قال آهی قلعهٔ قرب مراغه و هی من فلاح آدرهان من
احسن الفلاح و اسمها لا یوجد ملها (آح ۱۲ ص ۳۲۲)، (۲) رآ اعمک
«و» ریادی دارد، (۳) رآ بادیر، (۴) رآ ص ۲۲۶، ۲۲۷ (۵) مو ۴
(۶) شه ص ۱۴۵۵ س ۱۹ و ۲۵، (۷) ۵۴۷ قول آ و ر و ح و نک،
(۸) رآ دهن بهمدان فی مدرسهٔ ساهما جمال الدس افعال الخادم الخاسار، و ار ح
معلوم می شود که سربره نام محله بود که درو آن مدرسه بود،

دولت بر خواند، [مرتبه] (۱)

شاه جهان گذشته و ما همچیب خموش

کو صد هزار نعره و کو صد هزار خوش

ای سکه بی عیار ماندی در آن سپنج (۲)

وی خطبه از خطاب فتادی در آن مکوش

ای تیغ بهر قبضه مسعود خون سار

وی کوس بهر رایت بوالفتح سرخروش

ای سلطنت چو صبح بدر حابه تا ساف

f1026

وی مملکت چو تمام بر موی تا بگوش

ای نیر آسمان کمر چرخ سر گشایه

و آن ترکش مکوک شه بار کس ر دوش

ای تاج عقد ملک جو نگست خاک حور

وی تخت جام شاه جو نشکست رهروش

ای چنر کسوت سیه اکون سید گشت

چون تیغ شه تو بر کودی طلب پشوش

۱۵

شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت

همچون فرشته ار سر افلاک بر گذشت

تاها مگر نعره میدان شتافتی * یا ار برای اس بستان شتافتی

یا چون نظام دادی ملک عراق را - بهر قرار ملک حراسان شتافتی

دست ستم ملوک جهان برگشاده اند * ناگه مگر بستان اینان شتافتی

بی نایدت که گنج زمین را دهی باد * ای شاه زبر خاک مگر را شتافتی

ای شیر مرد مطلق بر عادت قدیم * ما نا که سوی پیشه شیران شتافتی

(۱) دیوان سید اشرف [عس غروی] سخته مریش میورم (Or 4514, f 128r)

(۲) رد مسیح (نامسح؟)، آ. م. ح.

يا بر نشاط گوی ره بودن مرغزار * با قامت خمیده جوگان شناختی
به به بخواند ناگه سلطان محبت * هم در زمان مروه رضوان شناختی

شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت

همچون فرشته از سر اولاک بر گذشت

اے بوده خسروان را همچون پیامبری

برورده سدگان را همچون سرادری

هر دین از وفات تو گریبان جو چشمه

هر سینه از فراق تو سوزان جو معبری

از حسرت تو چیست جهان یسای در گلی

در ماتم تو کیست فلک خاک بر سری

دی از تو سوز بود مهر حا و محلی

و مرور مانمست مهر شهر و کنوری

گوهر اگر مرا خاک بر آرد ای عجب

در خاک چون بهاد فلک چون تو گوهری

دردا که دهر لشکر عمر تو بر نکست

ای بارها شکسته یک حمله لشکری

این طرفه کر وفات یسر شد بدر ینیم

آندر فراق خسرو جوب ساه سحری

شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت

همچون فرشته از سر اولاک بر گذشت

ای پادشاه " رفتی و " ای گذشتی " وی یادش گذشتی و شاه گذشتی

ای بوش کرده رهز گدایی ر باع عمر * الحق خمسته مهر گیاهی گذشتی

ای رفته همچو بوسف بر نخت مملکت * نفسال را ر هجر بجاهی گذشتی "

رفتی و بہر شاہ ملکشاہ رور بہ • الحق ستودہ سنت و راہی گداشتی
 تاسک^(۱) بر زمانہ تہی بر گماشتی • افرورنر ار ستارہ سیاہی گداشتی
 ونگہ چورکی دولت و دین حاصلک برای • بہر سپاہ و شاہ پاہی گداشتی
 بر دعوی کجوں تو سودست هیچ شاہ • جوہ امت رسول گواہی گداشتی

تہا فرشتہ سیرت مسعود در گذشت

ہمچوں فرشتہ از سر افلاک بر گذشت

شاہ جہاں ملکشہ محمودرا شناس • صاحب قران ملکشہ محمودرا شناس
 تہاہاں و خسرواں ہمہ کار بوزہ اند و یس • یاقوت کار ملکشہ محمودرا شناس
 سلطان عیاش دبی و دین جان یاک بود • آرام جان ملکشہ محمودرا شناس^(۲)

۱ شاہ جہاں و صاحب قران و آرام جان بحقیقت عیاش الدین کجسرو بن
 قلع اربلاں کہ بہشت و بہاہ عالمیاست و آسایش جہانیاں و راحت
 رعیتاست و ار فر و بہت و تاج و بہت جہاں نا جان یکسااست حاج
 عدل و احسان بر عالم و عالمیاں گستراید و بہت جہانناری ناستحقاق
 ۱۰۳۸ ف ارث و طریق اکتساب بندو رسید و اہل اقالیم عالم در کہب حمایت و
 ۱۰ رعایت او آمدند و صہمائی دولت و ملت در سایہ عدل و سامہ رامت
 او آرام گرفتند، تا ناد چین باد و این دولت نا قیامت سردار و ہمدار
 دولتا باد و حاودان عانااد، قطعہ فی دہائہ

ای کہ در ملک تو ہرگر برسد دست روال

دور باد او تو و او دولت تو عیب کمال

مردم جہنم حرد واسطہ عقد ملوک

تہ عیاش الدین بی مثل پسدیکہ حاصل

(۱) رَد تاسک، (۲) رَد دو سب دیگر دارد

س از سب ملکشہ محمودرا ہمسر - سب ارگان ملکشہ محمودرا شناس
 در ملک عر و دولت و جہ اندھی - تو حاودان ملکشہ محمودرا شناس

نار اقبال ترا همت فلک زیر دو پسر
 مرع اوصاف ترا همت^(۱) زمین زیر دو مال
 همه چیریت توان حواید مگر فرد و قدیم
 همه چیریت توان گمت مگر عیب و مثال
 بیتس از آن کادم مشور خلافت ستند
 تو در آن عهد ملک بودی و آدم صلصال
 اولین روز عطارده جو بدیوان نشست
 بجهانداری امی مهر تو نشست مثال
 تا هی جهره گناید مه روی صورت
 تا هی طره طرارد تب^(۲) رنگی مثال
 ساد در قصه حکم تو عسار گردوب
 ساد سر درگه خود تو بحال آمال
 مرع اوصاف ترا گوی رمیب در مفار
 تیر اقبال ترا جان عدو در چنگال

۱۵ السلطان مغیت الدنیا و الدین ملکناه بن محمود^(۳)
 تمین امیر المؤمنین

سلطان ملکناه سرشکار و شراب مولع بودی، آنله رو بود چهره
 برردی مایل محاس گرد قوی نارو و یال معتدل قامت، توفیق [او] [استعنت
 یا الله، وریسر او تجس الدین ابو العجیب، حاجب حاصک، مدت عمرش
 سی [او] دو سال و دو ماه بود، مدت یادشاهی بعد از سلطان مسعود
 چهار ماه و یکبار^۲ باصهار تارده رور، و سلطان ملکناه یادشاهی با

(۱) رآ همت (۲) رآ تب (۳) در بالای این کلمه محضه مخفی فرود،
 شد بن محمد یعنی در سنه ۵۵۵ رآ به رآ ص ۲۹۵

قوت و شوکت قوی بازو و سحت کمان بود، مہمی و حوش حوی، ہرل دوست و دون پرور، موع بر مباشرت و معاشرت، آرایش ناح و تحت مورون حرکات ستودہ حصال، شعر^(۱)

سکندر موکی دارا سوارے * ر دارا و سکندر بادگارے
 بھویش آسمان خوریتید حوانک * رمیور را نیمی ار حمیتید ماندہ
 شگری جاکی جستی دلیری * مہر آہو نکیہ ند شیری
 گلی بی آفت ار ناد خرائی * ہاری تارہ سر شاخ حوائی
 ہورس پڑ یعلق در عفانست^(۲) * ہورس برگ بیلور در آہست
 ہورس گرد گل ہارستہ تمناد * رسوس سرو او جوں سرو آزاد
 بیک ہوار ارم صد در گشادہ * بدورج ماہرا دو رح ہادہ
 جہاں نا موکش رہ نگ دارد * عام بالای ہست اورنگ دارد
 چورر بچشد ستر ناید ہرسنگ * چو وقت آہن آید وی ہرسنگ
 چو ناسد ہوت تمشیر ناری * خطیان را دہد تمشیر عاریے
 چو دارد دتہ بیولادرا ناس * ہتیمی ررہ ہوشد جو الماس
 قدمگاہش رمیور را حستہ دارد * ستانہ جرح را آہنہ دارد
 فلک نا وی میدان کد تمشیر * نکتتی ہرگہ بالا وگہ ہر
 حمانش را کہ برم افرور عیدست * ہر اصلی و ہیکوبی مریدست
 نافالش دل استقبال دارد * چو ہست اقبال کار اقبال دارد

اول ملکش در رحب سہ سہ و اربعین و خمس مابینہ بعد ار وفات
 عیش مسعود، عرش در سوال ارس سال، و سب عرش آن بود [کہ]
 ما دوسہ مجهول شراب و لہو مشعول ہی بود^(۳)، مثل آئی مالک مال آئی
 کثرۃ السعفی و الہزل نیت^(۴) آئی قیلو العلم و السعل^(۵)، شعر

(۱) از مسوی خسرو شمس نظامی در «حکایت کردن تانور از حال خسرو مرد
 - مرین» (جہہ طبع طهران ص ۷۱-۷۲) (۲) جہہ ہورس طوں عیب در ہانست،
 (۳) رتہ ہر ص ۲۲۸، (۴) نا نیت (۵) ہو العفل (۲۱۵)

هرل حاکما که گرد آن گردی . که بجد سحره جهان گردی
 گرد کاری که بیشتر^(۱) گردی . هم بدان در جهان سحر گردی
 ری جمال نام معاشرش بود و برو حاکمه^(۲) ، مِثْلَ آيِ مَلِكِ نَدَّ فِي رَأْيِهِ f104b
حُكْمُ الْبِسَاءِ نَدَّ فِي مَلِكِهِ حُكْمُ الْأَعْدَاءِ^(۳) ، شعر

اگر رن ندی در جهان رای رن * من نام بودی ربا را نه رن
 آسایشی و آرایتی عظیم دانست و بلهو و طرب عمری گذاشت پادشاهی
 معرور و مملکتی از مراسم دور، و سید اشرف این قصیده تهنیت ملک
 در حق او گفت و مرور بار بر خواند، [قصیده]^(۴)

صبح ملک از مشرق اقبال سر بر می رند

۱
 نور خورشیدش علم بر جرح احصر می رند
 هر نس گردون غرامتهای دیگر می کنند
 هر زمان دولت نشانهای دیگر می رند
 آسمان روی زمین را حس جنت می دهد

۱۵
 مشتری صحن چهارا آب کوندر می رند
 جرح^(۵) اگر بر^(۶) چتر مرواریدی سارد نسب

بس مرور از ماه و رهزه زرد و ربوری رند
 زرگر قدرت رسم ماه و زر آفتاب
 از بی سلطان منکته تحت و افسر می رند
 دست صراط طبیعت بر نشاط نام او

۲۰
 سر دم طاوس پندری که هم زر می رند
 ای جهان از قه نا صد سال دیگر نمی
 رنگ از رنگ منکته نوی سحر می رند

۱ رنگ بشر (۷) و هی آبی سب و ت مسموم آج ص ۱۱۲-۱۲۴ و
 رن ص ۱۳۶۵ (۸) (۹) ف ۲۱۶ (۱۰) دیوان حقه نیش مسور (۱۱) f 4714 (12)
 ۱۳-۱۴ و رد گوید

میت ابردرا جہان فر ملکشاہی گرفت
نام و نانگ دولتش ار ماہ تا ماہی گرفت

نفس دولت ہیں کہ ناگہ ار نقاب آمد پدید
آب حیوان ہیں کی ناری ار سراب آمد پدید

ار عم^(۱) سلطان جگرہا خون شد آنگہ ملک را
ار ملکتنہ خون تارہ مشکاب آمد پدید

آن گل سنان شاہی گر بہاں شد ریر خاک
میت ابردرا کہ ناری این گلاب آمد پدید

مصطفیٰ گر کرد ہجرت مرخصی حابش گرفت
مشتری گر گشت بہاں آفتاب آمد پدید

بور حورشید ار سخای بُرد ناشکری مک
کآحر این نار ان رحمت ران سحاب آمد پدید

آتش فتنہ جہان نگرفتہ [بود] اقبال ہیں
کر میان قہر آتش لطف آب آمد پدید

در شب عم دیدہ بود این رور دولت را بحواب
ہم شد او بیدار و ہم تعمیر حواب آمد پدید

میت ابردرا جہان فر ملکشاہی گرفت
نام و نانگ دولتش ار ماہ تا ماہی گرفت

میت ابردرا کی عالم حسرو اعظم گرفت
حن و استس طاعت آوردند و ملک حم گرفت

میت ابردرا کہ تبع او جو تبع صحبدم
بی رمان و هیچ اندیشہ ہمہ عالم گرفت

مِت ایزدرا کہ همچون خسرو سیارگان
 گریخه ار مشرق بر آمد ملک معرب ہم گرفت
 قہر او در رزم سار موسیٰ عمراب بہاد
 لطف او در برم حوے عیسیٰ مریم گرفت
 حرم را نگذاشت عمو^(۱) او و بس مہمل گذاشت
 ظلم را نگرفت عدل او و بس محکم گرفت
 مِت ایزدرا حیان فر ملکناہی گرفت
 نام و نامک دولتس از ماہ تا ماہی گرفت
 خسرو گنم سیر امکان توی ایک ندی
 یادناہ جملہ گیہاب توی ایک ندی
 در مہالک کوس اسکندر رنی آخر ردی
 در مظالم خان بوتروان توی ایک ندی
 از رخ دیبا گل دولت چی تاہا جدی
 بر ن امکان سر احسان توی ایک ندی
 طالع محبوب تو حکم پایوں کردہ بود
 کآفتاب سایہ بردان توی ایک ندی
 بر در بعدد گننا - حواہام برہاں دس^(۲)
 کای ملک تا بیع مہ سلطان توی ایک ندی
 از ملکناہ حد خود جون یاد کردی تحت گنم
 خسرو واثہ کہ حد جدر توی ایک ندی
 مِت ایزدرا حیان - فر ملکناہی - گرفت
 نام و نامک دولتس از ماہ تا ماہی گرفت

(۱) عمو، گنم، گنم، گنم، گنم
 (۲) ملک بہشتی، معنوم شد منظور کس

حسروا ملک مبارک ر تو بیون باد و هست
 روزگار عالم آرات هامون باد و هست
 تا رمیب و آسمان بسر درّه و انجم بود
 لسكرت اردزه و ارا انجم افروون باد و هست
 مهر روست همیو روی مهر بر نورست و باد
 صحیح نبعت همجو تبع صحیح گلگون (۱) باد و هست
 رایت عالم گشایت حمت نصرت هست و باد
 مدل خورشید ساست طاق گردون باد و هست
 فی المنزل گر آب حیوان نار ناسد حادیت
 آب حیوان در دهانش زهر و حون باد و هست
 از سعادت هرج گنجد در حم هست آسمان
 مقتصای طالع معدت [هم اکون باد و هست
 دتر نامورون تو بختی دتر مورون خادمیت
 رز (۲) نامورون تار دتر مورون باد و هست
 [ست ایردرا جهان تر ملکساهی گرفت
 نام و نانگ دولتش ار ماه تا ماهی گرفت]

۵

f10 r4

۱

۱۵

سلطان ملکشاه امرارا نار کتر دادی و حاصلک درو بند گمان بود و ارو
 اختار می نمود که سگالش کرده که او را بخلوت بخواند و گیرد (۳)،
 حاصلک او را ار پشت اسب دسدی، مل آئی مَلِكِ اَشْتَعَلِ يَطِيبِ
 اللداتِ وَالْمَلأهِ عَمَلِ عَن مَكَايِدِ الْأَصْدَادِ وَالْأَعَادِي (۴)، شعر

چونک بر ملک شاه هو گردید، دشمن یادته کام رسید

حاصلک پیش از آلمک او شام خوردی برو جاشت خورد و با حس
 حامدار نقر کرد تا ملکساه را سرای خویش مهیا آورد سه روز، پس

(۱) آ کماون (۲) در (۳) ر ص ۲۴۸ (۴) وق 216 f

هم در آن خانه که حته بود او را با آن زن و دو سه خدمتکار موقوف کردند و کس سلطان محمد فرستادند برادرش تا از حورستان بیامد و نکوشک همدان بر تخت نشست^(۱)، مثل: أَيُّ مَلِكٍ صَبَحَ الْحَرَمَ فِي أَمْرِهِ مَكَّنَ عَدُوَّهُ مِنْ مُلْكِهِ وَ نَعَّرَهُ^(۲)، شعر:

هرک او حرما را دست نهاد، دشمنان را ملک تمکین داد.
سلطان محمد ملکشاه را از شهر نکوشک برد و نکوشکی مرد مار دانت، مدت یازده روز آنجا بود. حتی از راه آریز که بر صحرا دانت بر همان بریز آمد و اسبی معسد کرده بود بر نشست و نگر بخت و بحورستان شد^(۳)، شعر:

تسب رو کسب نشد راه عجب شاید کرد

اسبان طرف راست [تسب] نباید کرد

حکمت لِنُكْرٍ^(۴) مُشَاوَرَتِكَ يَا أَيْلَ فَإِنَّهُ أَحْبَبُ لِلْفِكْرِ وَ أَعْوَنُ لِلدِّكْرِ^(۵) تَمَّ شَاوِرِي فِي أَمْرِكَ مَنْ يَقِي مِثْلَ^(۶) يَعْقِلُ صَبِيحٍ وَ وَدَّ صَرِيحٍ فَأَلْعَاقِلُ لَا يَبْصَحُ مَا لَمْ يَصْغُبْ وَدُّهُ وَ الْوَكُودُ لَا يَصِيبُ مَا^(۷) لَمْ يَبْصَحْ^(۸) عَفْه^(۹)، بزرگان

دانستی تسب کرده اند و رای در تسب رده اند که در تسب فکر مجموع^{۱۰} باشد و با دانای دوست مشورت کرده اند که دانا تا صیای مودت ندارد نصیحت نکند، شعرا^{۱۱}

۱۰۱۸۶ ار ناصح نصرت الهی، نشود دو سه حرف صدحگاهی
آرور که خوشتری در آن روز، بر جتم بدان سید می سور
و آن تسب که شوی تطایع حرم، سادی را دعا بخود فرو دم

(۱) فی صفر سنه ۵۲۱ هـ، ص ۱۰۷، ر ۲۲۸-۲۲۹، ص ۲۱۸

(۲) ر ۲۲۹، ص ۱۰۷، نکند، ص ۲۲۹، ص ۲۱۸

(۳) ر ۲۲۹، ص ۱۰۷، نکند، ص ۲۲۹، ص ۲۱۸

بعضی در ناختم کسب، احمدی طبع ظهیر، ص ۲۱۷ و ۲۲۹

ملکشاه در مدت ملك برادر محورستان بود کی قوت مقاومت نمانست و گوهر نسب جواهرش مبل بدو داشتی از اصفهان محورستان بی شد و در بحر واری بود تا ملکشاه لشکر بر برادر کشید، سلطان محمدرا بحر تسد اتانک ایاررا فرستاد تا لشکری تا آن مال و حرا به معارزند، و بعد از وفات برادرش محمد چون سلیمان شاه به پهلوان بر نخت نشست او اصفهان بگرفت و بیخ بوست رد ملك سلیمان مشورت خواست کردن، بعد از یارده روز در اصفهان فرمان یافت و رحمت خدا بپوست^(۱)، شعر

هه کار گردید جرح این بود * ر برورده خویش پر کی بود^(۲)
 (سنابد ر نو دیگری را دهد * جهان خویش بی گمان بر چند
 چبست کردار گردید دهر * نگه کن کرو چند نای تو هر
 محور هرج داری مردا میای * که فردا مگر دیگر آیدش رای)^(۳)
 تو رار جهان^(۴) تا توانی^(۴) محوی * گلش رهبر ناست خیره سوی
 باید صکه گساح ناشی بدهر * که رهش فرون آمد از یای رهبر^(۵)
 چببست رسم سرای حنا * باید کرو چشم داری وفا^(۶)
 جو بر حیرد آوار طبل رحیل * بھاك اندر آید سر تیر و ییل^(۷)

ملك تعالى وارث ملك ملكشاه و محمدرا سلطان قاهر عظیم الدهر اعظم
 السلاطین عیاش الدنیا و الدین او الفتح کجسرو من قلیح ارسال حالد
 ۱۰۰۰ الله ملكه ار ملك و عمر بر حورداری دهاد و ان اقبال تا قیامت نماناد
 و رایت سلطت و توفیق هایون و جتر هیون او بحمله ربع مسکون برساد
 تا عدل و انصاف بی فرماید و بداد و دین جهان بی آراید چه نای آن
 پادشاهی که بر عدل و احسان فرار اند و خواست آن بصرت دس حق

(۱) بی ربع الاول ص ۵۵۵ بر ص ۲۹۵ و آخ ۱۱ ص ۱۷۴-۱۷۳

(۲) شه ص ۵۹ ص ۲ (۳) ایضا ص ۲۶ ص ۷-۹ (۴) (۵) (۶) (۷)

تا توانی ص ۱۵۱ شه ص ۲۴۲ ص ۱ (۸) ایضا ص ۲۲ ص ۶ (۹) ایضا

ص ۱۴ ص ۱۷

و قیام مصالح خلق آراسته باشد اگر تغلب چرخ دوار و گردش روزگار
 در آن اثر نکند و دست حوادث از ذیل سعادت او کوتاه بود عجب
 بیاید و غریب و مدیح نماید، و چون ملوک سوائف روزگار نام ملک
 یادگار گذاشتند و علما و حکما و شعرارا نیار داشتند تا خلود ذکر جمیل
 بر روی روزگار باقی شد و ثواب دات هابون ابشارا منحر ماند امروزه
 که عیان کامکاری و رسمام جهانگیری و شهرپاری بدست خداوند عالم
 سلطان اعظم ابو الفتح کبچسرو بن قلیج ارسلان اَعْلَى اللهُ رَأْيَهُ وَ رَوْيَتُهُ وَ
 نَصْرَ حُدَّتْ وَ الْوَيْتَهُ رمانه در متابعت و فلك در متابعت رای و رایب
 اوست و فصایل دات بی نظیر و مریت رحمان جانان مبارک بر
 سلاطین عصر و ملوک دهر ماضی و باقی طاهرست و صیت نبوت میمون^۱
 که روز بارار فصل و براعتست سر امتداد روزگار محمّد و مؤتد^(۱)
 خواهد ماند همان نشر احسان در ناره اهل فصل و هرمدان روز برور
 در ریادت بی دارد، و صیت این پادشاه هر برور داعی و جاگرا چند
 سال ملایم دعا گفتن و کتاب ساختن داشت و یکسال دیگر بستن و
 چون نسنه^۲ میمون و نارگاہ هابون که نوسه‌های قیصر و افلاطون است^{۱۴}
 رسیدم علم الیقین عین الیقین شد و طتی که در بررگوری و مردم‌داری
 او بود هزار چندین گشت، ایرد نعلانی مهابت هبت ملوک را مطلع دولت
 و سعادت این پادشاه کماذ و انواع برحورداری از ثمرات ملک و
 پادشاهی اررای داراد و این دولت تا قیامت هماناد، ار برای نشریب
 پادشاه این قصیده گفته آمد، [قصیده]

ای ر نو روشی گرفته قمر * دهت همچو شهید و لب چو شکر
 رشک بر می صفت است نرده * لعل کانی و پیر زُمرُود نر
 و آن جو عاج سید دندانت * رشک کاهور گشته و گوهر
 برگس سر حمار نو با رب * چون کشیدست در رخ حنجر^{f 107c}

(۱) رأ میوند

منك و قیرست زلف شب رنگت . که شکستت رونق عسر
 هستی از فرق تا باخن پای . جمله از یکدگر تو بیکوتر
 بیست در ریزر گمذ گردون . چون رح خوب تو یکی دیگر
 ای فدای تو صد هزار چو من . مُردم از فرقت غمیم محور
 جام آمد لب بیک بوسه . از لب گور سده را و حر
 داد ده اریه داد خوام من . از تو در نارگناه فخر بشر
 پشت دین بلطغر آن شاهی . گامد آفتاب شاه یغما^(۱)
 آنک از جاه و مال و حثیت شد . سر سر چرخ آنکوب امسر
 نوبی آنکس که ریز چرخ کبود . چون نوبی بیست در دون هر
 هرک در ماند ما زمانه دون . یا ر چرخ کبود شد مصطر
 بود حر در تو ملاحاً او . بستش حر تو دستگیر دگر
 چون نوبی بیست در محوط خاک . سه ریب چرخ گند احصر
 هرکرا برورش دهی باشد . سرش از چرخ هفتین برتر
 صدق بو نکر نست و روز عمر . شرم عثمان و صولت حیدر
 ساد جاوید چرخ ساد شاه . ماه و مهر و ستارگانس حشر
 عمر و اقبال هم عنایت ساد . بر درش چرخ همچو سینه کبر

السلطان غیاث الدبیا و الدین ابو تیجاع محمد بن محمود بن

محمد بن ملک شاه قسیم امیر المؤمنین

سلطان محمد خوب روی بود بچهره سرح و سبید فراح چشم درار
 موی محاس اندک و ننگ متناسب قد لطیف اندام چالک سوار در گوی
 باحتی و تیر انداختی، لشکر دار و کامگار و کم آزار، وزیر ای او وزیر
 حلال الدین ابو الفضل^(۲)، وزیر تیس الدین ابو التَّحیب^(۳)، محتاب او

(۱) کذا فی نآ و ورن می شکند و الظاهر «بعض» (۲) هو حلال الدین بن اعمام
 ای اعلم اندر کرمی زر ص ۲۲۱ ۱۲۱ زر امروده اندر کرمی اص ۲۲۵

الامير المحاسب ايلقمنست بن قيار^(۱)، المحاسب ناصر الدين اتانك ايار، مدت پادشاهی او هفت سال، مدت عمرش سی [و] دو سال، و سلطان محمد لطیف خلق ربا خلق [بود]، مثل: مَنْ كَرَّمَ خُلُقَهُ وَجَتَّ حَقَّهُ وَ مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ صَاقَى رِزْقَهُ^(۲)، تعر

هرک خوش خوست بر تو حق دارد، سد حوی تنگ رورب آرد، و کامل عقل صایب رای ساین طبع بیکو سبوت ثابت عهد و قدم راست گوی، مثل: مَنْ صَدَّقَ فِي مَقَالِهِ زَادَ فِي حِمَالِهِ، [تعر].

راست گفتن جمال مراید، سبوت مرد راستی ناید

دین دار بیدار محت و مکرم علما بیکو لفظ دقیق نظر معانی تناس دشجوار یسد، اول ملکن در سه تمان و اربعین [و] خمس مایه، چون مرادرش^{۴۱۰۷۶} ملکشاه را بهمدان بنامدند امیر حاجب جمال الدین ایلقمنست بن قیاری بخواستن او رفت بخورستان باحارت اتانک حاصک و با سلطان بیورد که اول رور که بهمدان رسد حاصک بگیرد و سلطان را جان نمود که او با تو هان خطاب خواهد کرد که با برادرت، و با حلیمه قرار داده است که پادشاهی بدو دهد و این حامداران را بردارد^{۱۴۱}، مثل: الْغَيْبَةُ لَوْمٌ وَالْإِفْتِرَاءُ مَذْمُومٌ، شعر

عمر و عیبت و ناکسی و حسبست و افترا و دروغ سد تفسیس

سلطان محمدرا این سخن بدبر آمد چون بدر همدان رسید در محرم سنه تمان و اربعین [و] خمس مایه] امرا جمله استقبال کردند^(۱۴۲)، ایماح و حاصک و جمله مسعودیان آن رور بر عرار قرانگی تراب خوردند، رور دیگر، کوتک فرود آمد و در کوتک مسعودی بار داد، امرا پیش کش کردند و حاصک پیش کشی کرد که در هیچ عهد مثل آن کس ندیده

^(۱) در حق ایلقمنست (دوم) آمده علی بن ایلقمنست بن ناصر محمدی (ص ۱۲۲)

^(۲) حق ۱۱۱، ر ۱۱۱، ص ۱۱۱-۱۱۰

بود، چون فارغ شدند خلوت خواستند و رحمت بار گردید، حاصلک نماید و جمال الدین ایقنیت و برادرش و حاصلگیان سلطان و رنگی جاندار و شومله^(۱) ما حاصلک بودید، امرا ایستاده بودند و حاصلک در خدمت نشست، آغار سخن کرد که ترتیب قواعد پادشاهی چون ی باید نهاد، مثل: إِنَّا كُنَّا نَالِكُوكَ فَالْسَّرْمِ الصَّحْبُ وَ اسْتَعْمِلِ الْوَقَارَ وَ أَحْطِ بِالْأَسْرَارِ^(۲)، در محالست ملوک خاموشی شعار باید گرفت و وقار یار و اسرار نگاه داشتن، شعر^(۳)

سخن را نباید شنید از نخست • چو دانا ندی یاخ آور درست
چو داسه مردم بود آروز • همی دانش او بیاید پسر^(۴)

۱. حاصلک در سخن افروید و راه جهانداری سلطان ی نمود، جمال الدین قنیت از پس یبنتش در آمد و گریبان فاش نگرفت و گمت برحیر چه وقت محست، و صارم محمد بن یونس سلطانی^(۵) ما وی یار شد او را بر گرفتند و در حابه نردید، رنگی جاندار دست نفضه تیغ نرد او را نیز نگرفتند^(۶)، شعر

۱۵ (بدن ای سر کین جهان ی وفاست • یسرار ریخ و نیار و درد و بلاست
هر آنکه که ناتی ندو تاد نر • ریخ رمانه دل آزاد نر
همان نادمانی نماند بحاسه • باید شدن رس سیحی سرای)^(۷)
نوار آفریدون فرو نر نه ای • جو پرویر ما تحت و افسر نه ای^(۸)
یکایک سوت همی نگدریم • سرد گر جهانرا سد سپرم^(۹)
۲ (چین آمد این جرح نایا یبار • چه نا ربر دست و چه نا تهر یار

(۱) رن الامیر کنطغان المعروف شمله (ص ۲۲) و در جای دیگر (ص ۲۸۲)

آبدعدی بن کنطغان المعروف شمله، آ آبدعدی الترمکای المعروف شمله

(۲) حق ۱۵۵ ف (۳) شه ص ۱۶۴ من ۱۲-۱۳ (۴) شه ص (۵) لعله

صارم الدس والی قلعة الموصل (رت ۸۵۰ ف) (۶) رن ص ۲۳ (۷) شه ص ۱۷۸۲

ص ۶-۸ (۸) انصا ص ۶۱ ۲ ص ۱ (۹) انصا ص ۹ ۱۵ ص ۲۸

سناج گرانمایگان^(۱) بگرد . شکاری كه پیش آیدش لشكر^(۲) f108a
 سدر دل اندر سراس سپج^(۳) . بیازر سرج و سازر گنج^(۴)
 شومله ار پیش این نقش بار خواند ار كوشك نزر آمد و انگشتری نشان
 بر كانداری حاصك مرد كه امیر ار جهت سلطان چیزی بی خواهد بازگیر
 خاص نه تا شهر دوام، و اسپ خاص ما سراسار مرصع نسد و سر
 نسد و راه خورستان سر گرفت و هرگز تا او بود دیگر حضرت هیچ
 سلطان بیامد^(۵)، مثل لَا يُلْدَغُ الْهُؤَيْمُنُ مِنْ حُمْرٍ مَرْتَبِينَ^(۶)، چو اضطراب
 در كوشك افتاد لشكر حاصك آهنگ كوشك كردد و پیش ار شمار
 بودد، سر حاصك و رنگی جاندار ار نام كوشك بر سر انداختد جمله
 بر میدد و پراگده شدد^(۷)، مثل مَنْ ظَلَمَ عَنَىٰ أَوْلَادَهُ وَ مَنْ لَغِيَ بُصْرًا
 آصْدَادَهُ^(۸)، تعز.

جو حوریر گردد سر سررار . نعت^(۹) كفی^(۱۰) بر نماید درار^(۱۱)
 اگر گنج داری اگر درد و رنج . نماید همی در سراس سپج
 جهان را منان حر دلاور بهگ . نماید بدندان جو گیرد بچگ
 چیدست آیب چرخ روان . توانا بهر كار و ما ناتوان^(۱۲)
 لشكر سلطان در رمان سر حرانه و پایگاه و اسبان حاصك دوا میدد،
 ار حمله جبرهای كه در خرابه او یافتد سیرده هزار اطلس سرح بود، و
 در تراحانه بیرون ار آلتی كه معهود بود ار رزس و سپین هفت حم
 سپین یافتد كه ار جهت شراب حاص کرده بود و پایگاه را خود قیاسی^(۱۳)

(۱) رآ کریمانگان (۲) سده ص ۱۵۸۸ من ۱۹-۲، مصراع ثانی در شعر
 و ن برورده داند بروردگار (۳) رآ سرح (۴) سده ص ۱۵۱ من ۲
 (۵) رآ ص ۲۲ (۶) حدیث معروف (شعاری طبع لیدن ج ۴ ص ۱۴۲-۱۴۳)
 و بر مجمع الامال للبهیهای در حرف لام (لَا يُلْدَغُ بِهَامِ لَا يُلْدَغُ) (۷) آ آ ح ۱۱
 ص ۱۶ و رآ ص ۲۲ (۸) فقی ۱۰۸۲ (۹) رآ نعت (۱۰) رآ كفی
 (۱۱) سده ص ۹۸۶ من ۱۴ (۱۲) ایضا ص ۵۸ من ۲ س ۶

نمود، هزار و چهار صد تا استر هم اختیار بر بند بود بیرون از آنک
بهر شهری و نواحی بسته بود، فی الحمله از مال و تحمل و نقد و حس
که از خزانه او بخرانه سلطان رسید هیچ سلطانی را جمع نمود، و آنچه ودایع
و دعایین و دخا بر بود که سر آن بفتادند حدای دادند که چند بود^(۱)،
نعره^۵

قَدْ يَجْمَعُ الْهَالَ هَيْرَ آكِلِهِ، وَ يَأْكُلُ الْهَالَ عَيْرٌ مِّنْ حَيْمَةٍ^(۲)

(مهور هرج دارے فروی سک . تو ریحیک مهر دشمن مه

هر آنکه که رور تو اندر گذشت . مهاده هم ناد گردد بدشت)^(۳)

سپک و سد رور تو نگذرد ، کسی دیگر آید کرو بر خورد^(۴)

۱ و در آن وقت که سلطان مسعود از دنیا رفت و ملکشاه یادشاهی بنیست
سلیمان شاه که هفت سال از دست برادر نعلقه قزلباش^(۵) محسوس بوده بود
F1086 تدبیر کونوال قلعه امین الدین محتصن از قلعه بربر آمد و نادر بجان رفت
و امرای اطراف را بدست آورد چون اتابک ایلامکر و اتابک ارسلان انه
و العوش کون حر و مخر الدین رنگی و مظفر الدین الب ارعون بسر بر نفس
۱۵ ناردار و حواررمتاه یوسف که برادر ریش بود^(۶)، [چون] سلطان محمد
حاصک را برداشت سلطان سلیمان با آن لشکر گران روی مهندسان مهاده،
و با سلطان محمد لشکری اندک بود که حاصگیان جانبک فاعده لشکر
ناتند دوهوایی می کردند و پراگند شده بودند، سلطان محمد از مهر
نسکین ایشان تکلاه روی بخشید و بحوال حامه، لشکر می ستدند و می
۲ گریختند تا حراین حاصکی بیشتر سبزی شد نعر

۱۱ رتبه رتبه ص ۲۶۱-۲۶۲ (۱) من حجة يات أرضاً من فروع السعدی

ارتبه رتبه کتب اشعر و اشعر لای فنة ضعیف ص ۲۲۶ (۲) رتبه ص ۲۰۶

ص ۱-۱۱ (۳) رتبه ص ۱۲-۱۳ (۴) فروع السعدی ص ۱۵

رتبه ص ۲۲۲ و ۲۶۲ مکرر و برکت ص ۲۶۹ فروع (۵) تک ص ۲۶۹

رتبه ص ۲۶۲ و کر معانی مع سبب - سکون حواررمتاه و احمد یوسف

و ناد آمده بار گردد بدم * چه باید ستم کرد مهر درم

لشکر اندک ماند و حصم نزدیک رسید، سلطان با حسن حامدار و رسید
حامدار و موقی گردنازو و بین الدین امیر بار و پسران قاپار و جماعتی
دیگر از امرا که با او از حورستان آمده بودند از همدان سوی اصفهان
شدند، و بعد از سه روز سلیمان با لشکری گران بدر همدان رسید و کوه
و صحرا از لشکر بیوشید و مرغزار همدان دو فرسنگ بر طول و عرض
لشکرگاه زدند و هیتی و حتمتی عظیم بنهادند، و قوی از لشکریان که با او
جان و مال همدان داشتند ماری گریختند تا حشر و لشکر سلطان محمد
عظیم ننگ شد و مر آن بودند که اگر سلیمان عزم اصفهان کند ایشان
بحورستان روید که هیچ حال روی مقاومت نبود، شعر

کسی گویند بحر کام و بار * بجهتای سر وی نگاه ببار

به روز مرگی به روز ببار * نماید نکس در زمانه درار^(۱)

حر از بیک نامی نباید گرید * باید چربد و باید چبید^(۲)

و همه جهان دل بر بادشاهی سلیمان^(۳) نهادند، بیت

جهان روشن و یادش دادگر * رگدوون نباید فروزین هر^(۴)

جو با داد نگشاید از گنج بند * نماید پس از مرگ نامش بلند

مگینی همی بهتر از گاه بیست * ندی بدتر از عمر کوتاه بیست^(۵)

(اگر توتنه مان بیک نامی بود * روانهاں بدان سر گرامی بود

اگر آرزویم بیجا بود تویم * پدید آید آنکه که بی جان تویم)^(۶)

حکمت سلیمان عظیمی یافت و در خاطر که گذشت که اساسی جهان محکم^۲

کتاب ص ۲۶۱ - ۱۱

۱۱ - ص ۲۸۱ س ۸

(۲) رآ سلیمان

کتاب ص ۱۲۱۲ س ۱۱

۱۱ - ص ۲۵ س ۵

۱۵ - ص ۱۵۰ س ۷

و جمعی چنان ابوه سست و براگند شود، مخر الدین کاتبی^(۱) ورپر بوذ^(۲) و ۱۱۰۹ و حواریر مشاه امیر حاجب، امرای دولت میخواستند کی این دو منصب تعیر کند و وزارت شمس الدین ابو النجیب دهد کی ورپر سلطان مسعود بوذ و امیر حاجی مطهر الدین الب ارغو، حواریر مشاه اریں سگالش ه خیر یافت نا حواهرش که در حکم سلطان بوذ تقریر کرد تسانی که موعود کرده بوذ نا سلطان گویند که لشکر جمله مر تو خروج خواهد کرد و سلطان محمدرا نار میخواستند و امشب سر می نشیند بگرفت تو، و حواریر مشاه در آن شب لشکر خویش را سر نشاند بود و ار دور گرد سر برده نداشته یعنی که حفظ سلطان می کم، سلیمان شاه جانبك عادت او بود در بی تسانی اسپ بوقت محو است و نقدی که ار حرا نه سر توانست گرفتن برداشت و شب محروس گذاشت و خویشتر را چون موی ار میان حمیر ار ملك بدر آورد و حرا نه و بارگاه و پایگاه و اسباب همچان مر حای نماید و خود براند^(۳)، تعیر

(ستوده مانند دل ناساس * برین داستان رد یکی هوشیار
 ۱۵ که گر باد حیره بختی رحای ، مگر بافتی چهره و دست و پای
 سسکار مردم به والا بود * و گرچه گوی سرو بالا بود)^(۴)
 مکن حیره مر خویشتر بر ستم * که گیتی سپیخت بر باد و دم

امرا اریں حال بی حد بودند، دیگر رور لشکرگاه سلطان همچان مر قرار دیدند لا داعی فیو و لا محیت لشکر در افتادند و بغارتیدند و ار یکدیگر اندیشاک شدند هر یکی بحاسی بیک دو فرسگی فرود آمدند و بیعامها بیکدیگر می رفت که این چه حالتست، جو استکشاف حال رفت هر بیک بولایت خود رفتند، چون این حد سلطان محمد رسید اول ناور

(۱) زر مخر الدین ابو طاهر ابن النور ابن امین امی نصر احمد بن الفصل من محمود
 الناشای (ص ۲۴۲) (۲) یعنی ورپر سلطان ه محمد (۳) رکه ه زر
 ص ۲۴۲-۲۴۳ (۴) شه ص ۴۵۹ من ۱۵-۱۷

داشت و بدانت که این مکینه است که امرا یرا گه شده اند تا او بدر همدان بار آید ایشان از جواب در آید، استعمار سلطان ریادت گشت تا حجر متواتر شد روی بدر الملك همدان نهاد تبارکی^(۱) و گوی اللهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ^(۲) بر حواید، شعر:

ندان ای سرکین سرای فریب * ندارد ترا شادمان بی هیب^(۳)
چه سازی می رین سرای سیخ * چه یاری سام و چه تازی بریح
منار و منار و میان و مسرخ * چه تازی نکین و چه ناری نگح
ترا^(۴) بهره ایست ازین تیره کوی * هر حوی و رار جهان را محوی
که گر بار بای بیجی و درد * فروهنش مکن گرد رارش مگرد

و سلطان محمد بدر شهر همدان کوشکی با فرمود و امرا آلات کوشکهای ا
قدیم بدان موضع نقل کردند و لشکرگاهی^(۵) ساختند و کوشکهای بسیار^(۶)
با نهادند و ملک مقررند و جمال الدین ففتت^(۷) امیر حاج بود و
جلال الدین وزیرا شمس الدین ابوالتحیت صرف کردید^(۸)، مثل: مَنْ
رَضِيَ بِأَقْصَاءِ صَبْرٍ بِاللَّاءِ^(۹)، و سلطان سلیمان چون از در همدان
نگریخت سوی ماریدراں شد و از آنجا بخوراسان کشید کس او را بخوبی دید،^{۱۰}
مثل السَّعِيدُ مَنْ وُعِطَ بِأَنْفِهِ وَ اسْتَظْهَرَ لِنَفْسِهِ وَ الشَّقِيُّ مَنْ جَمَعَ لِعَيْرِهِ
وَ صَنَّ عَلَى نَفْسِهِ بِحَيْرِهِ^(۱۱)، و در سنه ۵۲۹ [و خمس مایه] از راه بیابان
بدر اصفهان آمد تا سواری با قصد و در اصفهان رسید حامدار والی بود
اورا موعود بخیرات کرد و امیدهای خوب داد اگر او را در اصفهان
برد و رسید اجابت نکرد^(۱۲)، مثل مَنْ حَيْهَلَ قَدْرَهُ عَدَا طَوْرَهُ^(۱۳)، شعر:

(۱) رن ص ۲۴۴-۲۴۴، و کُنْ ذَلِكَ فِي سَنَةِ ۵۲۸، (۲) قر، ۴۳، ۲۵،

(۳) نه ص ۱۲۱۲ س ۱۸، (۴) رآ که، (۵) رآ لشکرگاهی

(۶) کدای می هذا الموضع (مقدم النعم علی العالی) علی خلاف ماسنی فی ص ۲۵۹، ۲۶،

(۷) فی سنه ۵۲۹ (رک به رن ص ۲۴۵) (۸) فقی (۴۵۵) علی اللام،

(۹) فقی ۲۸، (۱۰) آح ۱۱ ص ۱۳۶، (۱۱) فقی ۱۸۵،

بایه خود هر آنک شماسد * پای بیش از گلیم خود نکشد

حواب داد که من این امامت از برادر رادعات دارم و مرا قاعده مانند
که در امامت حیات کم و جهان از آن شماسد برو و او را حواب نار
ده آنگه اصغهان و حمله ولایت خود ترا مسلم ناشد، چون این در نومید
شد سوی بغداد رفت و استخارت بحلیه کرد^(۱) او را در بغداد الملک
المستغیری گفتند، بعد از مدتی حلیه المقتدی نامر الله او را ترتیب کرد و
برگه نساحت و سلطنت نامرد کرد^(۲)، و از بغداد بحاب آذربجان رفت
و از در حیه انانک ایلدکر نارتد، و افسفر پیروز کوهی از ایماح
مستوحش شد بود هم با ایشان بود، انانک ایلدکرا ضرورت افتاد
امعاوت کردن، مثل عداوة العاقل حذر من صداقة الجاهل، شعر

(نگه کن که دامای بیشین چگت * بدانگه که نگنادرار از بهت
که دتمی که دانا بود نه ردوست * انا دتمی و دوست دانش نکوست
بر اندیشد آنکس که داسا بود * رکاری که سر وی توانا بود
ر چیزی که باتد برو ناتوان * محبتش حسته ندارد روان)^(۳)
۱۵ هر آنکس که دارد روانش حرد * سر مایه کارها سگرد^(۴)

لشکری بسیار اسوه شد، چون حذر سلطان محمد رسید از در همدان ما
لشکری گران روی بدیشان بهاد و ایماح در خدمت بود نکار ارس
مصاف دادند، ایماح در مقدمه تاب نگذشت سلطان محمد بر اثر، ایشان
هریمت تندید و دست از یکدیگر ندادند سلیمان موصل افتاد^(۵)، و انانک
ایلدکر از کرده عدرها حواست سلطان محمد او را استمالت کرد و سواحت
۲۱۱۱۰ تا بسررا انانک بهلوان در خدمت سلطان عراق فرستاد، و سلطان

(۱) رک ۲۴ و ر ۲۴ و آح ۱۱ ص ۱۳۶، (۲) ر ۲۴۱ ص ۲۴۱،

(۳) ص ۱۱۱۸ س ۲-۵، (۴) اضا ص ۱۶۹۹ س ۲۸، (۵) در س

۵۵۱ قول ر ۲۴۲ و آح ۱۱ ص ۱۳۶-۱۳۷

چون از آذربایجان این عدد در آخر سه حسین [و حسن مایه] روی
بغداد نهاد و نضر فضاة مدت یکماه توقف کرد چه موقت گردنارو
قبول کرده بود که رین الدین علی کوچک را از موصل مدد آرد، و بعد
از آن باحیث نت و رانان در آمد و حاجی خاص^(۱) یافتند بر آب دجله
نگذشتند و رین الدین علی با لشکری آراسته و اسوه برسید و بدره
بغداد آمدند، و سلطان و خواص او و رین الدین علی محاسب عربی
فرود آمدند و پسران قایم و اتانک ایبار و شرف الدین گردنارو
حاسب شرقی، و لشکر سلطان و رین الدین برابر مهر معلی^(۲) محصنها
تهادند و از عراق پسران مظفر الدین حماد^(۳) رسیدند تا چهار^(۴) صد
گشتی بر مرد و سلاح و از حله پسران دبیس دوسه هزار رجاله بیاوردند،^۱
و لشکری اسوه و حتر^(۵) بسیار جمع شد و هر روز جالشی می کردند و
سگی جد بر یکدیگر می انداختند و کشتیهای [یکدیگر می راندند، و
بیادگان از شهر بدر می آمدند و با بیادگان لشکر می کوشیدند و هیچ
روز لشکر حمله بر نداشت و جنگ نکردند که سلطانرا از اندرون شهر
غنوها می دادند قوی از امرای حلبه که فلان روز فلان دروازه می^{۱۵}
گشایم و بخدمت می آیم، مثل من طالت عقلت زالت دولت^(۶)، و موفق
گردنارورا [با پسران قیام]^(۱) سفاری بود بدین سبب در جنگ نهاوی
می رفت، و کار بر شهر ننگ شد بود چه ارتفاعات نواحی سلطانیان بر
می داشتند يك من بار در شهر می تابست بردن، ناگاه خبر رسید که
ملکناه با اتانک ایبار بدر همدان فرود آمد و این خبر رودتر در شهر^۲
بود چه این کار ناشدهای ایشان بوده بود. لشکر از جهت نان و حان
و نان دهگان و بیستگان در گریختن آمدند و چون دانستند که صبط

حسب بعضی (۱) کدای حیا و عواصوب، رأ مصلی (۲) کدای
ر. ص ۲۹ و ج ۱ ص ۱۱۲، رأ حمد (۳) رأ چهار (۴) کدای
حسب ر. حشو، (۵) فوق ص ۲۹، (۶) کدای حیا،

پدیدبرد سلطان فرمود که فردا عبر کیم و روی بجای همدان مهیم، شعر
 مگر هرهمان زین سرای سیح * همه کین و نهرین و دردست و رخ^(۱)
 بحر رخ و سختی سیم^(۲) و دهر * بر آگند بر جای تریاک رهبر
 کتا چون زود بر سرم بر سهر * بتدی گراید جهان یا سهر
 * جیست گیهان نایابدار * درو تخم ند نا توانی مکار^(۳)
 ۴۱۱۰۲ دیدم که این گند دیرسار^(۴) * نخواهد گنادر هی لب سراز
 لشکر و حاشیه اندیشیدند که فردا زحمت باشد هر قوی قصد کردند که
 هم در روز خالی بگذرند، اضطرابی در افتاد و حسر نگسبت^(۵) و
 ملاحظاتی کشتیهای لشکر سلطان نگذاشتند و نگریختند، هر که کشتی یافت
 ای گذشت، مثل . أَفْضَلُ الْكَلْبِ مِنْ عَصَى هَوَاةٍ وَ أَفْضَلُ مِثَّةٍ مِنْ أَعْصَى
 دَبَاةٍ^(۶)، شعر،

نفس دور را خلاف پیراید * تبع کثرا پیام کز نایب
 روی در روی نهی ناری * تا از آن بهتری نگداری

هراهری در افتاد چون روز رستخیز و از محال حاسب عربی رحاله محوشید [اند]
 ۱۵ و عجم را ی عارتیدند، و از شهر لشکر بدر آمدند و کشتیهای مقاتله
 بردیک لشکر سلطان رسید و در سرای سلطان محاسب ترقی متاع تُحَار
 و رحمت لشکریان بود حمله رحاله تعداد عارتیدند، و لشکری که بر حاسب
 غربی بودند حمله در سلاح رفتند و صف کشیدند و حیل خانه نگاه می
 داشتند، و سلطان در سرای سعد الدولة^(۷) ناده یارده حاندار ماند بود
 ۲ و سزایده و نه و یابگاه و حرابه و جوب^(۸) حاشا و دختران سرای و
 حمله آلات سلطان بر حاسب عربی تمامد، زین الدین علی با حمله لشکر

(۱) تنه ص ۱۴ س ۱۲ ، (۲) رآ بیج (۳) تنه ص ۲۶ س ۲۷ ،

(۴) دیردر (۵) رآ نکحت (۶) ق ۴۵۸ (۷) هو سعد أسولة بردهش

ارکوی (رکبه رآ ص ۲۸۸) (۸) کد فی رساله حوی، رآ حوب،

بر بسته بودید و با مقاتله کشتی جنگ می کردید و نگذاشتند که بر جانب عربی آید و فرمود تا مخفیها آتش زدند و چوب خانه سلطان و باران لشکر و هر آلت که نقل می شایست کردن سوختند، و همچنان صف کشیدند ایستادند تا حمله سگاه و حراجه و دختران را براه کرد و بر اثر ایستادن می آمد، و سلطان با لشکر آن شب تا روز بر جانب شرقی^{۱۰} برینست اسب ایستاد تا نامدادنها بر بهاد و ناکیبی تمام بیک فرسگی بغداد فرود آمدند، و اگرچه رشت برخاستی بود لشکر بغداد را جدائی قوت بود که بر اثر بیامدندی، مثل *الظلم مسأله للیوم و الیوم محله للیوم*^(۱)، شعر

۱
یعنی کین آورد بهر مدخل . ظلم نعمت رند کد حاصل
سلطانرا ار اسباب دهلری [مانک] بود و بیکاره ریلو و بیج نارگیر، امرای
ار مطبخ حویض حواچه می آوردند تا آنکه که محلوای رسیدند، مثل
من اکتفی بالیسیر آسنعی عن الکثیر^(۲)، شعر^(۳)

گر ار دنیا و حویض بیست در دست . فراغت تا قاعت نادگان هست^۴
ربن الذین علی کوچک سگاه و اسباب یابگاه سلطان و حراجه و دختران^{۱۰}
سرای را حمله نار رساید جانک رشته تابی صایع بنده بود^(۴)، مثل *من تمام الکرم انتم الیوم*^(۵)، شعر

حوی نوگر افاضت نعمت . ای یسر ار تمامت کرمست

و چون سلطان بیج مرلی همان رسید انانک ایلدکر نار گردید منکناه^{۱۴}

(۱) مق ۱۵۰ا f (۲) انصا f 6۰ (۳) از حسرو سیرن نظامی (جهه ص ۵۳)

(۴) رشک برای ذکر محاصره بغداد به زر ص ۲۲۶-۲۵۵ و برآ در حوادث سه

۵۵۱ (ح ۱۱ ص ۱۲-۱۲۲)، صاحب زر عباد الذین الکتب الاصبهان اس محاصره را

مشروحاً و مسوضاً ذکر کرده است چه از خود بوقت محاصره در بغداد حاضر بوده

است و جمله وقایع را برای العین مشاهده نموده، (۵) مق ۸۶ f

نہا نماید بحورستان راند و سلطان نکونک ہمدان فرود آمد، مثل تَحْنُ
 کَمَا كُنَّا وَ الْعَاةَ رِيَادَةَ، سعی صابغ و ریح حاصل و حرابہ تہی، بعد از
 آن ہستی نکرد، رستان بساوہ رفتی و ناستان ہمدان و ریح برو مستولی
 شد افتان حیران ہی بود تا در دو الحجۃ سہ اربع و حمسین و خمس مایہ
 ہ از کوشک در محبہ ما تہر آمد یک ہفتہ بریست، و پیش از آنک سلطان
 بغداد رسید تہاب الدین متقال سرگک و امام تیبائی را^(۱) فرستادہ بود
 بچطہ حاتون کرمانی^(۲) تا عہد او از کرمان ہمدان آرند در رجب سہ
 اربع و حمسین [و خمس مایہ] رسید تہر ہمدان آدین بستند و ریادت^(۳)
 کوشک رده بودند و مطربان نشانہ، سلطان در محبہ ناستقال شد بحکم
 آنک ریحور بود و آن حاتون مدت بیخ ماہ در حالہ سلطان بود و سلطان
 بحکم ریحوری بدو اتوانست رسید^(۴)، و بدی الحجۃ اربع سال در گذشت^(۵)
 و عمر جاوداں و ملک حیان شہریار کامران و جہاندار حوان سلطان
 قاهر عظیم الذہر عیبات الدنیا و الدنیا ابو الفتح کیمسرو اس السلطان قلع
 ارسلان حَئذَ اللَّهُ مُلْكُهُ گدشت کہ ہر روز جوب مقدمہ صبح کادب در
 گذرد و طلوعہ صبح صادق رسید و ابو البقطان^(۶) رواج در تاثیر صباح
 بدی حَتَّى عَلَيَّ الْفَلَاحِ در دہد و رایات عالیہ حسرو اقالیم بالای افق سما
 پیدا شود اورا فتح امامہ قلبی محصرت ہاوں ہی رسید و رکاب میوں او ہر
 شہری کہ رسد نکوہ حان و آرایش روضہ رضوان ہی دہد، و این
 پادشاہ کہ سایہ الشہست مقبت عم و مہرات علما و مصاب حکما کہ
 شریفترین مہاب و رفیعترین مہاب و بہس ترین مارلسک حاصل
 کردہ است و بدست آورده، و از شرف و فصیلت عالمست کہہ ملک
 تعالیٰ علمارا رقت روحایان داد، است و ایشانرا در تہادت وحدانیت

(۱) ح ۱ عید ذی قعدہ ۵۵۲ (۲) ہی ۱۱۱۱ ملک کرمان ۱۲۰۲

(۳) کہ و لغتہ رورب (۴) رتہ ۱۲۰۲ ۱۲۰۲ (۵) توفی ۱۲۰۲

۱۲۰۲ دی ۵۵۲ ۱۲۰۲ گیت حروس

خویش مرتبه ملائکه رسایه و مقاربت و مشارکت خود و اینان کرامت
 کرده چنانکه در کتاب قدیم می گوید آیه تَهْدَى اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
 وَالْهَلَايَكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ^(۱) و حنیت و مراقبت حاسب آفریدگار که موجب
 نور و بحات و سعادت اندیست هم از ثمرات نواج علمست گنما قال تعالی
 آیه إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ^(۲)، و جوب تخصصی ارسنی آسم
 حکمت علم و تقوی آراسته تند و ار عوارف و لطایف صبح ایردی ندین
 دومهست سنی محطوط و مخصوص گشت برنت اعلی رسید و درجه کمال
 بیافت، و خداوند عالم سلطان قاهر ابو الفتح کجسرو با عطمت سلطنت و
 عدت یادتایی و شوکت و سظت قواعد معدلت ناقصی درجه علم و اعلی
 مدله دانش رسیده است و نومور عدل و فصل و کمال علم و عایت دانش
 او از جمله سلاطین آل سلجوق کس برسیده است و روان علمایی که آنای
 سلاطین بوده اند از جیب حلی در روضه حسان با حوزان و رصواب
 ماهات می نماید و مفاخرت می کند، در تراید باد و تا قیامت نماید، بیت
 اقبال تو حاودان بناساد * دانی که بدست ما دعا پیست

۱۵ و چون دولت این شهریار حوان بخت اشعار آل سلجوقی را بعد از دیول
 حران انوار و ارهار فصل بهار ظاهر کرد و طراوت و نارگی و حضرت
 و نصرت ریاحین بدید آورد داعی محض و هواخواه منحصص در وصف
 بهار از زبان تنگوفه و ارهار در مدح این شهریار کامگار و صاحب قران
 روزگار این قصیده آندار گشت و این دژ نکر بالماس فکر نسبت، [قصیده]

۲۰ ساد صا سر گشاد چهره گل ناگهان
 حیل ریاحین رسد از طرف کوی فکان
 بلبل دستار سرای سر سر هر گلی
 ۲۴ از ورق مدح شاه حواد یکی داستان

قمری سر شاخ سرو در طرف جوینار
 گشت تا گوی شاه از دل و جان مدح خوان
 سوسن آراذ ماند گرچه ندش ده ربان
 گنگ جو نه که بیست^(۱) گفتن مدحتن توان
 برگس با طار حم آمد کر بر شاه
 بهر ریاحین مرد ناذه چون ارغوان
 دست بر آرد چسار تا مدعا خواهد او
 ار ملک دو الجلال دولت شاه خوان
 سر لب هر جوینار گوید هر سره
 با رب سرین باد عادل شاه خوان
 شاه جهاندار کوست خسرو حمید سر
 تاج ده خسروان باج ستان تهمان
 خسرو مهران قدر شاه فریذون سیر
 رستم دستان سرور حاتم طی بی گمان
 صاحب نبع و قلم کر سر ایت دو گهر
 مشرق و مغرب گرفت در کف گوهر نشان
 هست جهان تهریار سایه حق خلق را
 مالک روی زمین صاحب هفتم قران
 چاکر و مقاد اوست ماء مبارک لقا
 طایع فرمان اوست مهر عراله^(۲) نشان
 ملک سلیمان و راست وره سین سر درش
 چاکر او و حسن و طیر طایع او اس و جان
 در دل دریا و کان گر گهر و گر روست
 آفت حمله بدل دست و دل شاه دان

f112a

۱

۱۵

۲

۲۲

مایہ معور جین طاعت این یادشا
 یابہ فیصر کجاست خدمت این آستان
 هست درین روزگار گشته ر اوصاف شاه
 مار فرین ندر و گرگ عدیل شای
 سر تو کہ کجسروی ماند عبرت حق
 مالک رکسری و حم عدل ر بوتین روان
 جنگ چو رستم کہ کرد جونک کد کارزار
 خسرو رستم صفت جنگ کند بہ ار آن
 نرمگہ تہریار هست قیامت تقد
 نرمگہ خسرو کے هست حقیقت حار
 حتم تو سر دشمنان کرد جہم یدید
 لطف تو با دوستان جلد نماید عیان
 ریر فلک ہر کجا مہر کد روشش
 شاہ نشان و تہم هست جداوند آن
 کرد عدورا تیج فہر و سند ملک ارو
 بس سر کلک کرد تفرقہ سر دوستان
 ار گل ہدوستان تیج بروں آمدست
 کلک چرا ہی کد میل ہدوستان
 شاہ خواہا تویی خلق جہان را سیاہ
 ظل تو بہ خلق را ار پندر مہربان
 ہرک ترا سدوار سر بہد جون فلک
 دان کی حقیقت شدست بخت سرو سرگران
 ساد سہر بروں طایع فرمان شاہ
 ساد نکام دلت دوس رمیب و رمان

۴ ۱۱۲۵

۲

۲۵

در کشف غایت نامہ محترم سیای
در حرر خسروئے نامہ نفاست عان

السُّلْطَانُ مَعزُّ الدُّنْيَا وَالدِّينِ (۱) أَبُو الْحَرْثِ سُلَيْمَانُ بْنُ مُحَمَّدٍ

بن ملکشاہ قسیم (۲) امیر المؤمنین

سلطان سلیمان اجری بود سرحدی مایل محاسن متوسط کوتاه گردن
ربع الفامة، مدت ملکش شش ماه و گسری، ولادت او در رحب سنه
احدی عشر [۶] و خمس مایه، مدت عمرش جهل [۷] پنج سال، وزیر
شهاب الدین تغه (۳)، صاحب مطهر الدین الب اربعوب (۴)، [توقیع او
إِسْتَعْتَبَ بِاللَّهِ] (۵)، سلطان سلیمان یادشاهی بود خوش حوی خوب روی
اندله گوی، مثل إِذَا تَرَفَّ أَحْلَقُ حَسَّ السُّطْحُ (۶)، شعر:

معن خوب - ار شایح حوست * هرکرا حوی خوش سخن نیکوست
معاشر طبع بود اما تبات بدانت و اقبال مساعد بود، جلد نوبت بر
تخت نشست و بخت یاری داد، هر جلد پیش کوتبید روی ندید، شعر (۱)
تو نا چرخ گردان مکن دوستی * که گه معر او بی و گه یوستی
بدانگه بود بیم رخ و گرسد * که گردون گردان بر آرد بلد
ر هر بدنگر دل سداری بر رخ * که ایست رسم سرای سیح
مرا بهره ایست آری تیره روز * دلم چون بود [شاد] و گیتی فرور

(۱) «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ مُحَمَّدٍ» [سلیمان بن محمد] که عیادت آسیا و باقی الفقه « (آح ۱۱)
ص ۱۲۶) (۲) تَغْوِی وَرِثَانَةُ حَوْبِی سُبْحَانَ رَبِّكَ بِه فِهْرَسْت لِسْرَةِ السَّلَاطِی
در سابق (ص ۱۸۶) که بحای قسیم (برهان)، درد (۱۲) رَسَّ شَهَابُ الدِّینِ مُحَمَّدٌ
بن الفقه عد التحریر الجساعوری (ص ۲۸۹) (۱۳) رَسَّ فِرْعَوْنُ، بن رهش صاحب
فرزدی (۱۵) کَدْ فِی عَ وَرِثَانَةُ حَوْبِی (۱۶) مَقِی ۱۲ و ۱۱ ص ۱۶۵
س ۹-۲،

چو سلطان محمد از دیا برفت موفق گردنار و از حملهٔ امرا قوی تر بود
 و ناصر الدین آقاس و عز الدین صنیار^(۱) و اتانک ایاز از مهتران
 بودند در کار سلطنت با هم مشورت کردند و دانستند ساختند، فرار افتاد
 که ایناجرا از ری بجا آمد و ناستصواب رای او کار کند، چون بیامد
 رای بر سلطان سلیمان فرار گرفت، کس بخواستن او موصل رفت،^(۲)
 اتانک قطب الدین مودود او را با آهنی و ساری تمام گسیل کرد^(۳)،
 مثل شکر الاله بطول التاء و شکر الولاة یصدق الولاة^(۴)، شعر
 شکر حق از تسا بود بیوست * شکر سلطان ر دوستی وی است

سلطان سلیمان دوازدهم ربیع الاول سنة خمس و خمیس و خمس مایهٔ نهار
 الملك همدان رسید و بر تخت سلطنت نشست و بیادشاهی بیوست، و سید f 113a
 اشرف تهیبت در حضرت این قصیده روز بار بر خواند بحضور امرای
 دولت، قصیده^(۴)

تاه تاهاں جهان بر تخت سلطانی نشست
 مردم جتم سلاطین در جهانهای نشست
 ۱۵ منت ایردرا که از نامش نشان حسروی
 بر طرار خامه رفت و در زر کانی نشست
 منت ایردرا که در صدر حراسان و عراق
 هم جداوند عراقی^(۵) هم حوراسانی نشست
 منت ایردرا جهان چون روضهٔ مردوس گشت
 ۲ وین ملک قدر ملک قدرت بر صوابی نشست

(۱) ری (ص ۲۲۴) افروده بن قایم الحرامی، آ (ح ۱۱ ص ۱۴۲) سقیس بن
 میر الحرامی (۲) ری به ری ص ۲۸۸-۲۸۹ و آ در حوادث سنة ۵۵۵ (ح ۱۱
 ص ۱۶۱) (۳) فقی ۸۵ ف (۴) دیوان سید اشرف (حسن عربی) نسخهٔ توش
 مشرف (1140 f 1514 01) (۵) ری اسعالمک واوراند دارد

مردم و دیو و پری آکون بخدمت ایستند
 چون سلیمان شاه سر تحت سلیمانی نشست
 چشم رعایای بدورسد اختران رور کور
 خسرو سواره چون سر اوج کیوانی نشست
 پای قدرش از سر املاک حسای گذشت
 مهر مهرش سر دل پاکان روحانی نشست
 پیش عرش باد در بالا بواجب ایستاد
 پیش حرمن حکیمه در بستی سادای نشست
 دور بود گر بترسد (۱) ر میدان (۱) و خود
 گوی گردون را (۲) جو بر بکران (۳) جوگانی نشست
 بوی عدلش چون دم عیسی جهان را رسد کرد
 لاجرم ران سر جهانست مت عالی نشست
 قسمة خسرو برور بد نشست از بیع او
 هم بدشخوارے بخورد چون ناسانی نشست
 کار او تاقت معنی آمد و گردان نام
 راست چون گردون (۴) که روی (۵) رسم گردانی نشست
 رسم ناظم رود بر حیرد جو راکه پادشاه
 بوقت حق بیع فرمود و سلطانی نشست
 ای سر انوات شد کیوان هدو یاسان
 ماه روی سر دم ناریب بدرمانی نشست
 بحث چون بر تحت دیدت بهتتها کرد و گفت
 ای که بر تحت جهاندری تو میدانی نشست

۱- ی ر مدد

۲- ی ر کمه که ر مدد

۳- ی ر

۴- ی ر کور

چون جهانداران کمر مرید و عالم بی گشای
وقت کار آمد کون بی کار توانی نشست
را بر کف باران رحمت بر مسلمانان سار
هین که گرد کمر بر روی مسلمانی نشست

شهاب الدین تغه بورارت مقرر شد و مطهر الدین الب ارغو نامیر حاجی^(۱) ۱۱۸۵ هـ
و سلطان نسطت عدل و افاصت فصل بی نمود، مثل: *أَعْظَمُ الْهَلُوكِ مَنْ
مَلَكَ نَفْسَهُ وَ نَسَطَ عَدْلَهُ*^(۲)، و از جهت استمالت جاب اتانک ایلدکر
ملك ارسال را که پیش او بود ولی عهد کردند^(۳) و نخطه و سگه نام
او در آوردند، ایلیخ محاسب ری نار گشت و میان موفق گردنارو و عز
الدین صتمار و ناصر الدین آقش پیوسته در اندرون نقاری بودی و
گردنارو آن نهاد حکم نماید که در روزگار سلطان محمد محکم آنک سلطان
لیس هم روز سناط و عشرت مشغول می بود و عز الدین و ناصر الدین
بدو بیشتر می رسیدند هر که او را می دیدند می سگالیدند که گردنارو
نگیرند و یک روز سلطان را بهمان او بردند تا مگر برین اندیشه دست
یابد، و از انواع تکلف هیچ فرو نگذاشت اما خود را بگه داشت^(۴)،^{۱۰}
مثل: *مَنْ حَادَّ بِهَالِهِ عَزَّ وَ مَنْ حَادَّ يِعْرِضُ دَلًّا*^(۵)، اندیشه مبسری شد که
گردنارو لشکر بسیار داشت و احتیاطی تمام میکرد و هر شب لشکری با
سلاح گرد سرای او می جفتند، درین میانه گردنارو کس ناتانک ایلدکر
فرستاد و او را بر آمدن و آوردن ملك ارسال نخریص کرد، و سلطان
سلیس از مداومت بر شراب چنان شد که از مردم بنور گشت و *اتنگ*^{۱۱}
نار شد، مثل: *مَنْ حَادَّ الْأَحْيَارَ آسَاءَ الْإِحْيَارِ*^{۱۲}، شعر

جو با بیکان نشستی و آگداری + ندا کارا که تو بر دست داری

(۱) رتبه در ص ۲۰۹ ۱۲۱ مؤ ۱۱۸ هـ (۲) در آنکه اتانک المکر شعور
مدر ارسال بود در ص ۱۲۱ (۳) آج ۱۱ ص ۱۲۵-۱۲۶ (۴) مؤ ۱۹۰
اتانک ر ملک نار

امرا ندو راہ ہی یافتند ازو نومید شدند کہ او خود ہی دیدند و چون
 ہی دیدند ہی رنجیدند کہ احترام کسی ہی کرد و برانستان ہی آورد،
 مثل: إِحْضُ رَأْسِكَ عَنْ عَثْرَةِ لِسَانِكَ (۱)، شعر

بگہ دار سر را رِحم زبان * کہ مانند زبانت سرت را زبان

۵ حمله ناگردنارو متفق شدند بر حواریں ارسال، شعر:

بداند کسی آرزوی جہاں * بخواهد گنجان نما سر جہاں (۲)

چہ مدی دل اندر سرای سیح * چو دای صکھ ایدر نمایی مرغ (۳)

ارین سر شگ تیر چگ ازدها * سردے و دانش بیابد رها (۴)

ندریا بھگ و ہمامون بھگ * ہاں تیر چگ آور تیر چگ (۵)

۱ (ر باد اندر آرد برد سوی دم * بہ دادست پیدا بہ حوام ستم

یای بھون و چرا بیر راہ * بہ کھتر بدس دست گیرد بہ ناء) (۶)

اگر ر آھی جرح نگار دست * جو گشتی کھن بیز سوار دست (۷)

جیست کرد [ارا] گرداں سپھر * گھنی کیہ پیش آردت گاہ مہر (۸)

سلطان سلیمان را خبر شد کہ امرا ارو مستوحش اند و ارسال را خوانند

۵ اند کس فرستاد کہ اگر چنانک مرا ہی خواہید ار من نتا رھی برسید

نگدارید تا جدان اُفت و برگ کہ ار موصل آوردہام بر گیرم و بروم

باقی حکم تہ راست، خواستند اس اطاعت کردن مار گفتند ہی مشورت

ایماع بتابند، مثل مِنْ حَقِّ الْعَاقِلِ أَنْ يُصِيفَ إِلَى رَأْيِهِ رَأْيَ الْعُلَمَاءِ وَ

يَجْمَعُ إِلَى عَفْوِهِ عُقُولَ تَحْكَمَاءِ (۱)، [شعر]

۲ رای خود را عالمان رسان * جمع کن عقل را تو نا دگران

(۱) اقول ۱۳۱: ۱ - ۱۰۵۲ ص ۱۰۵۲ س ۱ (۲) اقول ص ۱۱۵۱ س ۱۶

(۳) اقول ص ۱۱۶۱ س ۲۲ (۴) اقول ص ۱۲۶۲ س ۲۵ (۵) اقول ص ۱۱۵۱ س ۱۵

(۶) اقول ص ۱۱۵۱ س ۱۵ (۷) اقول ص ۱۱۵۱ س ۱۵ (۸) اقول ص ۱۱۵۱ س ۱۵

کس نایب رحمت بیعام داد الله الله اگر تمارا ارو کراهیتی هست و پادشاهی دیگر اعتبار می کبید اورا ار دست نگذاشتن مصلحت نیست چه اگر بحوراسان رود آس نتوان بود که لشکر آورد و اول درد سر من دهد اورا موقوف باید داشتن تا سلطان دیگر برسد آنگه حکم اورا مانند، مثل حَسْبُ الْعَقُوبِ مَا كَانَ عَنْ قُدْرَتِهِ وَ أَحْسَنُ الْخُودِ مَا كَانَ مِنْ عُسْرَتِهِ^(۱)، امرا^{۱۰} اندیشیدند که سلیس چون بومید شود نگربرد، نسب ار هر حیل طایه سواران نا سلاح گرد بر گرد کونک پاس می داشتند تا اناک ایلدکر و سلطان ارسلان بیامد در آخر رمصاب سه خمس و خمسین او خمس مایه) و سلطان ارسلان بر تخت نشست و سلیس را در میان باغ نکوشکی موقوف کردید و موکلان برو گماشتند^(۲)، بعد ار یک ماه سلطان ارسلان^{۱۰} و اناک ایلدکرا بحاسب اصفهان کوچ بود سلیمان را نا قلعه علاء الدولة نفل فرمودید^(۳) و او خود پادشاهی محموس پیشه بود و قلعه فرسود لکن این نار سوی ار آب درست بیامد و هم درین قلعه دوازدهم ربیع الآخر سه ست و خمسین و خمس مایه در گذشت^(۴) و تریه برادرش مسعود اورا دهن کردید رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَدُ مَصْحَمَةٍ، و هر حکم که او نکرد و^{۱۰} بری که بخورد و اقبالی که سود و دولتی که روی نمود رویش ار روصه رضوان و درصه حسان نمایشی آن می کند که آتاش او نشادکای حکم می راند و سبک نایب اسب اقبال و دولت می دواند، هر روز حصی را می شکند و اقلبی در صبط می آورد، هو و نمایشی سر وفق رای عقلا کند و هر مثال که ار رای اعلی صادر شود سر صحه صواب و صحیح استقامت^{۱۱۱۱۱۱۱۱} باشد و ار تاریخ حطا و حلال دور، و در اقطار آفاق علی الاطلاق معاد یابد و آیی اسلاف اورا ار سلاطین و ملوک روی زمین را بجمله بود ار^{۲۲}

(۱) رن ص ۲۹۶ و آح ۱۱ ص ۱۷۶ (۲) رن

(۳) قیل انه مات مسویاً رن ص ۲۹۶ و صل بل

(۱) رن ۱۱۱-۱۱۱

بلوه الی قلعه همدان

حیون آح ۱۱ ص ۱۷۶

محاسن او مجموعت، شعر:

سُبْحَانَ مَنْ حَبَّحَ الْوَرَىٰ بِبِهِ كَمَا • جَبَّحَ الْعُلُومَ بِأَسْرَهَا فِي الْبُصْحَانِ

و میاس تبتهای بیکو و عنیدتهای صافی پادشاهان و جهانداران خاندان
سلجوق و سیرت سلاطین آن دولت طرار مجلس عالم و جمال و مخرمی
آدم شده است و محاسن آن بحامه عطارد بر چهره حورنید نشسته است،
و سپاس و منت آمریدگارا که محایل و مانر این خاندان بررگ دام و
مؤند و محاندست و اعلام دولت شاهنشاهی از فر دولت اسلاف افرشته و
مالک عالم و اطراف عرب و عجم بحامد این پادشاه نگاشته، شعر:

إِنَّا لَنُحَرِّزُ بِالْأَسْيَابِ مُضَانَّةً • مِهَالِكَ الرُّومِ وَالْأَتْرَاكِ وَالْعَرَبِ
۱۰ حَتَّىٰ تَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَحْبَبَهَا • مَحَبَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَ مَكْتَسَبِ

ملك تعالى روی زمین را بحمال عدل پادشاه غیاث الدین آراسته داراد و
در دین و دولت و دنیا و آخرت بافضای همت و قُصارای امیت و
مطرح نظر مبارک و منتهای امانی خاطر اعلیٰ اعلیٰ الله شاه رساماد^(۱) او
حظه^(۲) و سکه محالک عالم بالقاب میمون و نام مبارک شاهنشاهی مرین
۱۰ گرداناد و حاک آستان دولت [او]^(۳) درگاه سلطنت این پادشاه محده گاه
اکاسره عالم و قیاصره سی آدم ناد و برحم الله عندا قال آمیبا^(۴)

این عجماله وقت مدح شاه کیمسرو حلد الله ملکه است

ای رایت روشنی نرده زمین • همجو ار حورنید جرح جارمین
یابنه حاجت نبد آسپان • و ریتار صدره یفتد جون رمین
۲۰ شاه کیمسرو ر خود و معدلت • گوش هتم جرح کر کرد ار طین
یُست دین شه بلطرن باد و هست • بارگامت ملحا دنیا و دین
چون تو گوهر بخش آمد بحر لیک • نانتدش ار موج جین اندر حین

حُست و کم دید اندر افران کوره‌ها ، چون تو شاهی جستم عقل دور بین
 در گان بودم سگدستی ر جرح ، تا نمودم قدر تو عین الیقین
 سر بهد سر آتات آفتاب ، تا سودد رور نارت آستین
 تا بود تاها عیناب مر ترا ، از حیثها یکی جرح برین
 ۵ ار مخّزه طوق کردست و بنام ، پشت توس داد مهرا م-ر رین
 ۱۱۵۶ f راهد آسا ورد و ناریک آمدست ، مروی در کتبه مُسح انگبین
 چون دُعایت ورد او شد لاجرم ، در لعاب او تنها آمد دهن
 لره سر اندم حور تبید او فتاد ، گو در اروی تو دیدار حنم جین
 کوشش خصم تو با تو همجان ، کاتب حیوان یش آب نارگین
 ۱۰ گئی بر آید با تو خصم خاکسار ، خود بود رای جورای تو منین
 تا سر آرد از عدوی تو دمار ، بی نسیب تیر گردون در کب
 چون نلصّها نماید شهریار ، در عرق عرقه شود مای^(۱) معین
 نتکند مر نامهارا قدر ناد ، گر برد از حلق تو بوی مجیب
 تا جهان باقیست باقی ناد و نتاد ، کر^(۲) جهانداران بدولت شد گزین
 ۱۵ با احاطت چون دعا مبرون شدست ، رحمت حضرت بیارم یش آری

السلطان رکن الدین و الدین ارسلان بن طغرل بن محمد

قسم امیر المؤمنین

سلطان ارسلان پادشاهی بود سرح جوهره، خوب روی، کشیده محاسن
 سنک موی، دراز دوازه، ربع القامة تمام گوشت، مدت پادشاهی بیارده
 سال و هشت ماه مدت عمرش چهل و سه سال، توفیع او اِغْتَصَدْتُ^(۱)
 ۲ یأْتُهُ، ورزای او نوربیر تنهاب الدین^(۲) اس ثقة الدین عبد العزیز،

که فی ر و القاهر ما

کر ۱۴۱ می دی معنی است ۵۵۵ لی حمادی لآخره ۵۷۱

ر مبرود محمود

الوزیر فخر الدین اس معین الدین^(۱)، الوریس حلال الدین اس قوام الدین^(۲)، حجاب او الامیر الحاجب مطهر الدین بار دار^(۳)، الامیر الحاجب اتانک^(۴) ایار، الامیر الحاجب نصره الدین اتانک بیلوان^(۵)، [سلطان ارسلان خوب]^(۶) طلعت بیکو سیرت ما حیا و حمیت بود، دیر حشم رود رضا، کرم و مروّت بر احلاق او غالب و حلم و سکون در احوال او ظاهر، مثل: مَنْ قَرَّبَ بَرَّةً نَعَدَّ ذِكْرَهُ^(۷)، [شعر]

هرک او بخش و عطا بگرید * نام بیکو که او بچرخ رسید

هیچ خواهی از لفظ او به ما تیزه و هیچ خدمتگار ارو حیا و خواری ما دیده، مثل: اَكْرَمُ النَّيْمِ اَرْعَاهَا لِلدَّيْمِ، شعر

۱۰ حق گراری بکوترب کرمیست * نام باید بگرید عمر دمیست

ار کار دخل و خرج و صیقل احوال حراجه و بایگانه و غیر آن متعادل و در تقبض و تفحص آن مسامح و مساهل، نعم دوست و ترقه حوی بود و در یوش و حورش تکلف و توقّ رعایت رسانید، لباسهای فاحشو کسوتهای ملوّن و جامهای خطابی و زرکشیدههای منقل عهد او قیمت گرفت، در حمله آن لباسها که او بوشید و بختید هیچ کس بیوشید و بختید و نه بس لطف دید. ملاطفت او در مجلس معاشرت رعایت کامل بود و هرگز در رسم او بخش و لغو و حیا و دستام بر لفظ کس برقی و ۱۱۵۶ ر کس حرکت خارج در وجود بیامدی، مثل: كَذَا كَرَمَتِ السَّجِيَّةِ حَسَمَتِ الطَّوِيَّةِ^(۸)، شعر

۱۱ ر فرود مختص^(۱) ۱۲ ر افروند استرگرمی^(۲) ۱۳ مقصود هم
مصرف است بر آب زعفران بر پیش دارد راست ۱۴ ر (۲۹۷) افروده طبرمکن
۱۵ هوای شمس است المذکور و جونسصل لانه ر ص (۴۹۲) ۱۶ در من
مخوشه، ۱۷ ر (۱۱۶) ۱۸ ر (۱۱۶) ۱۹ ر خسرو سیرین بانی در
۲۰ ر در هوای شمس شریک بخی عبه خوش، احمد طبع طهران ص ۱۱۲

چون سلطان^(۱) مقدر گشت تا می . فروغ ملک سر مه شد و ماهی
 باصافتش ولایت نهاد گشتند . همه زندانیان آزاد گشتند
 رهبر دروازه برداشت تا می . نخست امر هیچ دهقانی خراچی
 ز مظلومان عالم حور برداشت . هی آیین ظلم از قور برداشت
 مسلم کرد شهر و روستا را . که بهتر دانت از دیبا دعا را
 رعیت^(۲) بار تا تپه‌شده خویش . یک جا آب خورده گرگ تا پیش
 رعیت هرج [بود] از دور و بیوند . بعدل و داد او خوردند سوگند
 فراخی در جهان چندان اثر کرد . که عله دانه صد بیشتر کرد
 بیت^(۳) چون یک مانند بادشارا . گهسر خیرد بجای گل گیارا
 درخت بد بیت خوتیده تاخست . شب بیکو بیت را بی فراخست
 فراخها و تنگیهای اطراف . ر رای^(۴) یادشای خود رید لاف

و چون پدر او سلطان طغرل بن محمد رَحْمَةُ اللَّهِ فرمان یافت او را کم
 از یک سال بود و عم راده او منکشاہ بن سلجوق بن محمد هم درین حد
 بود، سلطان مسعود ایشانرا تربیت فرمود و نمکب بناد، مثل . مَنْ
 آدَامَ الشُّكْرِ اسْتَدَمَّ الْبِرَّ . هرک او شکر کرد یکی یافت، و سلطان^{۱۰}
 منکشاہ و ارسلان را تا خود گردآید تا در سال اربعین و خمس مایه
 که از بعدد براه درسد قرانی بری دفع بوراہ و جمع لشکر سراه
 در بجان حرکت فرمود از در الملک ایشانرا ثقله تکریت فرستاد و نامبر
 حاج مسعود لال که وی عداد بود کوتوال فعه سپرد^{۱۱}، و ایشان
 مدت نصح سپین^{۱۲} در تکریت نمایند تا روزگار ثقلت خویش تغییر حوال
 رسید و سلطان مسعود از دیبا کرانه کرد، بعد از او منکشاہ بن

۱ - جمع - عربی ، ۲ - اصل - ۳ - اصل - ۴ - اصل - ۵ - اصل - ۶ - اصل - ۷ - اصل - ۸ - اصل - ۹ - اصل - ۱۰ - اصل - ۱۱ - اصل - ۱۲ - اصل -
 در - عربی ، ۱۳ - اصل - ۱۴ - اصل - ۱۵ - اصل - ۱۶ - اصل - ۱۷ - اصل - ۱۸ - اصل - ۱۹ - اصل - ۲۰ - اصل -
 بحر - صغیر - سوره - نسیه .

محمود مدت چهار ماه سر تخت نشست، آنگاه سلطان سعید محمد بن محمود که داماد و ولی عهد مسعود بود با استدعای حاصک بلکری از حورستان بیامد و ملک بیوست در آخرتوآل سه ساع و اربعین او خمس مایه^(۱۱) و در سه تمان و اربعین او خمس مایه^(۱۲) امیر حاج مسعود بلال ه که از بغداد گریخته و ابالت سوآب دار الخلافه بار گذاشته بحکم استنعماری که از ایشان بی یافت از سلطان در حواست که بعد از رود با حسام الدین العوش^(۱۳) السلاجی که صاحب دز ماهکی^(۱۴) و ولایت بندبجان^(۱۵) بود ^{f 110r} با استخلاص بغداد و دفع حیوش امیر المؤمنین، سلطان محمدرا گت مارا از جداوند چیری چاره مانند که اگر امیر المؤمنین نفس حیوش مهضت اكد امرا در مقاله او بیاستند اربن دو ملك که در تکریت اند یکی را رحصت باید داد تا در مقاله مهذ حلیبه ندارند^(۱۶)، سلطان محمد رحصت داد و بعد از رحلت مسعود بلال بشجان شد و نامه فرستاد بموقوف داشتن ملك، سل من اسرع فی انصواب انطاکی الصواب^(۱۷)، تعر

من هرچ برگفتش روی بیست، درختی بود کس بروی نیست^(۱۸)
 ۱۵ (کابدار دل را بنا سرا جو نیز، تو این داستان من آسان مگیر

(۱۱) رتبه ص ۲۵۹ در سابق، (۱۲) س. سعویس، آ. اعتر کورجر،

(۱۳) صفة نامکی قول آدر بلد ریخف از اربعین بعد داده است (ح ۱۱ ص ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱) (۱۴) کذا فی ح و حواصتوآب طغرا، رأ بندبجان، مسعود بندبجان، است چه بندبجان معرفت است از «وسینگان» قول باقوت و حمد الله مسوی گفته است که بندبجان در زمان وی «بندبجان» بی گصد ارتک به کتاب The Lords of the Eastern Caliphate by Le Strange ص ۱۲۴، س فریب بقی است که بندبجان همین بندبجان است، و از محمد البلداری باقوت (ح ۲ ص ۴۵۴) واضح می شود که سراج و بندبجان ارتک به ح ۲، نام در لك سواجی بوده اند س طلعه مامکی بدون سلك بر دیک بندبجان استعاراً بوده است چنانکه از آح ۱۱ ص ۱۶۵ معلوم می شود، (۱۵) رتبه، آح ۱۱ ص ۲۹، و رتبه ص ۲۲۶-۲۲۷،

(۱۶) ص ۱۱۷۵ س ۱، (۱۷) ص ۳۵۵

گشادت بره ناید و دست راست * نشانه سه ران نشان کت هواست^(۱)
 ریان و دلت نا حرد دار راست * هی ران ار آر سان سخن کت هواست
 سلطان سا العوتس چیری دیگر می اندیشید و بآئی آلهه إلا ما یشاء
 قصا کار خود می کرد ارسلان را بیرون آوردند، امیر المؤمنین المفتی
 بایتان مضاف داد اول شکست بر لشکر امیر المؤمنین افتاد. ایها سبب *
 مشعول شدید، سیاه امیر المؤمنین رجعت کردید و هریمت بر العوتس
 افتاد یاه نا ولایت ماهکی دادید و ملک را العوتس نا خود می داشت تا
 فرمان یافت^(۲)، شعر^(۳)

اگر خود سبای نگیتی درار * ریح تن آید برفتن بیار
 یکی سز دریاست تن نایدید * در گنج رازش ندارد کلید

جو العوتس نماید سفر هدایی^(۴) در خدمت ملک سردیک اتانک ایلدگر
 آمد که والد ملک در حاله او بود و تقریبی دانست این خدمت و المعنی
 تقریبی بود عظیم مرگ و دحیره [ای] معتم، و ملک ارسلان با عرار و
 اکرام سردیک اتانک ایلدگر که محمل یدر بود و والد نماید^(۵)، شعر

۱۵ (نگه کن بدین کار گردید دهر * هر آن را که از حویشتن کرد بهر
 بر آرد گل ناره از خار حتک * شود [حاک] نا بخت بیدار متک)^(۶)
 بخواهد بدن بی گلاب بودی * نکامد بیرهیر امروزی^(۷)

و چون سلطان محمد از دنیا رحیل کرد سلطان سلیم سومت حویتن
 بدنت جاتک یاد کرده آمد، و چون اتانک ایلدگر رکن معظم ترین
 بود در تاسیس ملک حصه سلطان مردوف بود بولایت عهد ملک ارسلان

۱۱) ته ص ۱۲۲ س ۲-۳، ۱۲) کتاب الوفاة سحرًا [اؤ بکورا] فی اواخر
 سنة ۵۲۹، رکه برای شرح آن به رن ص ۴۲۶-۴۲۷ و آ آح ۱۱ ص ۱۲۸-۱۲۹،
 ته ص ۱۷ س ۶-۷، ۱۳) هو سفر الحماربکی والی همدان (آ)
 رن ص ۴۲۹ و آ آح ۱۱ ص ۱۳، ۱۴) ته ص ۸۷ س ۱۵-۱۶،
 ته ص ۴۳۹ س ۷

جهت تالیف حاسب اتانکی و تعطف رای اورا، و چون روزگار در عهد
 کار ولی عهد تعجیل می نمود تحت صاحب تخت روی تشبیب و پایی در
 ۱۱۸۵ رکاب آورد تا مدت هشت ماه اورا از هفت فلك منتشر عزلت و منال
 عطلت در رسید و رایات جهان آرای ارسلان بهمان حرامی و جهان
 ۵ نثر دولت و سیاست تیغ او و اصابت رای اتانک اعظم^(۱) روی گرفت
 و بوری دیگر یاعت و امرای اطراف سر بر خط سدگی نهادند و رعایا
 در سایه عدل و عاطفت بیاسودند و تحت سلطنت ارسلان مرتس گشت،
 نداد و دهن جهان می داشت و نام بیکو و بخش هم می کنانست، شعر^(۲)
 برگی نایدت دل در سخا بند، سسر کیسه بند گدسا سد
 ۱۰ نشادی نعل عالم درج می کن، خراحتن می ستان و حرج می کن
 جهاسداری نفا کرد نتوان، نهایی جهان را خورد نتوان
 بین قارون چه دند از گنج دنیا، ببرد کنج دنیا رخ دنیا
 و رست مسد و رارت را حواحه تناب الدین تغه معین گشت و عهد رفیع
 حاتون کرمانی^(۳) بعقد عقد سلطانی مکمل گشت، و امور مملکت از همه
 ۱۵ و حوه اعظام تمام یاعت، و سلطان عالم و اتانک اعظم در آخر سه شمس
 و اول سه ست و حمسین او حمس مایه از ساوه ناصهان رفتند در
 فصل زمستان، و امیر عز الدین حشمار والی بود و حسام الدین اسامخ
 ن با ملک محمد^(۴) می داد، درین میانه امیر عز الدین را دل ماندکی
 بدید آمد با حسام الدین اسامخ یکی شد و کس بیارس فرستاد بخواستن
 ۲۰ ملک محمد و خود عصیان ظاهر کرد، اتانک بدر همدان بود سلطان و
 شرف الدین گردنارو و ناصر الدین آقش با در همدان آمدند، ملک

(۱) اتانک اعظم لقب حمس الدین المذکر بوده است (رک ۳۰ ر ۲ ص ۲۹۲ تا ۲۹۳)

(۲) از خسرو سمرقانی در «صفت نادسانی خسرو بزرگ و داد وی» (حمه

طبع طهران ص ۱۳۵) (۳) رک ۳۰ ص ۲۷ ح ۲ در سابق، (۴) هو احو

السلطان ارسلان (ر ۳ ص ۲۹۱)

محمد از یارس ناصهان آمد، ایباخ و صنمار در خدمت او و براه کابل
 قصد همدان کردند، سلطان و اتانک و امیران از پیش بار شدند و
 کابل بر دیکی محرومه فرحین^(۱) ملاقات افتاد و مصافی سحت رفت^(۲)،
 عاقبت هریت بر ملک محمد افتاد و مهرم محورمتان رفت و عز الدین
 محاسن قُت شد و ایباخ بری^(۳) مثل مَنْ طَلَبَ الرِّبَاةَ أَحْسَنَ السِّيَاسَةَ^(۴)،
 سلطان عالم و اتانک اعظم بر اثر ایباخ بری شدند، ایباخ از سهم ایشان
 بزرگان کتید، مثل مَنْ عَمِيَ عَنِ الْعَبْرِ عَثَرَ بِالْأَهْلِ^(۵)، شعر

گر به عبرت ر دیگران گیری . مرگدرا در میان جان گیری

و چون عیبت اتانک از ازان و آذربجان نسبت ترتیب ملک دیرتر شد
 مَلِكِ ابحار را در استنطراف اطراف بلاد اسلام طمع افتاد، در دسته
 محید و حرس هوس محساید، مثل مَنْ حَهَلَ قَدْرُهُ عَدَا طَوْرَهُ^(۶)، شعر
 هرك او قدر خویشش ندید^(۷) * یای بیش از گلیم خود بکشید f 117a

لشکر اسلام در ظلّ ریات سلطانی و استظهار رای و رویت اتانکی روی
 بدبار کنار میادید و بیت محاهدت و ادراک درجه شهادت میان چیست در
 بستند^(۸)، مثل مَنْ صَعَتَ رَأْيَهُ قَوِيَّ صِدْقِهِ وَ مَنْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ أَهْلَكَ^(۹)
 حِدَّةُ^(۱۰)، [شعر]

حصم بدرای پرورش یابد * بخت آرو بیر روی بر تابد

از هر سوی لشکر نام آوردند و بر فور بریشان تاخت کردند، شعر^(۱۱)
 رس لشکر که بر سلطان^(۱۲) شد اسوه . روان شد روی هامون کوه با کوه^(۱۳)

(۱) ننگ طعة مدرس (ص ۲۷۱) (۲) «کتاب احوالها سواحی الکرج»
 (ص ۲۹۸) (۳) رگ برای شرح کیفیت اس مصاف به ص ۲۹۷ - ۳۰۰
 (۴) فقی ۲۱۶۵ (۵) فقی ۲۱۶۵ بِالْعَبْرِ عَمِيَ بِالْأَهْلِ (۶) و آ بدید
 (۷) آ در حوادث سنه ۵۵۷ (ج ۱۱ ص ۱۸۸-۱۸۹) (۸) فقی ۲۱۶۵
 (۹) از خسرو شیرین نظامی در «ورم خسرو با بهرام» (حمسه طبع طهران ص ۹۷)
 (۱۰) حمسه خسرو

جو کوه آهیت از حای جدید * زمین گفنی و سر تا پای حنید
 دو لشکر رو رو خضر کشیده * جناح و قلم را صف بر کشیده
 نریگ تیر و چاکاچاک شمشیر * دریده معر ییل و رهبره شیر
 عربو کوس داده مرده را گوش * دماغ ریدگا را برده از هوش
 صهیل تاربان آنتیب حوش * رمی را ریخته سیاب در گوش
 سواران تبع برق افتان کشیده * هریران سو سو دندان کشیده
 اهل بر جان کین سازی نموده * قیامت در یکی سازی نموده
 سان سرسیها سر تیر کرده * جهات را زور رستاخیر کرده
 رس پیره که بر سر پیشه بسته * هرمت راه بر اندیشه بسته
 در آن پیشه نه گور از شیری رست * نه تیر از خوردن شمشیر می حست
 چار می شد بریر در عها تیر * که ریسر یرده گل ساد شنگیر
 عقابانی (۱) خدنگ خون سرشته * برات کرگسان بر سر بسته
 رموح حور که بر می شد عبوق * برار حور گشته طاسکها (۲) محوق
 سواک پیره های سر فتاده * صا گیسوی برجهها (۳) گتاده
 برگ سروراب سر شریده * رمی حیب آسمان داس دریده
 حمایلها مگه هر کسی ریسر * یکی شمشیر و دیگر رحم شمشیر
 فرو بسته در آن عوغای ترکان * رمانگ نای ترکی نای ترکان
 حریر سرح پرفها گشاده * بی استنای بد آتش در فتاده
 نه چندان تیغ شد بر حور تنان * که مانند سنگ و ریگ اندر بیان
 نه چندان تیر شد بر ترگ ریران * که ریرد برگ وقت برگ ریران
 و اگر نه عاقبت اندیشی و احتیاط انامک اعظم بودی که لشکر اسلام را
 از هجوم مایع شد یک تن اریستان جان بردی و ملک ابحار اسیر گرفتار
 ۲۳ شدی؛ و ما این همه علمهای سید و حاج زرین و خم سیمین و بیشتر

(۱) حمه عقابان را

(۲) یا ابحا کلمه «بر» را بد دارد

آلات خزانہ و شرابخانہ بغارت بیاوردند^(۱)، و او بخشاشه^(۲) فی مورہ بر نشست و محست، [شعر]۔

محست با رح زرد از نہیں بیع نمود، جان کی برگہ ہاری رہیم ناد حزان و در آن بکشد کہ لشکر اسلام عرّ تصرّم و شدّ^(۳) آرزم بدیں جہاد مشغول شدند ملاحظہ محادیل فرصت یافتند و تا اہل قزوین آگاہ شدند^{۲۱۱۷۵} بر سہ فرسنگی سہ بارہ قلعہ محکم بر آورده بودند^(۴) بر سر کوههای حصین از آخر و گنج مقدار گری در گری دیوارها کردہ و نشست بر پشت چہارپا نقل فرمودہ و برہم بہادہ و استوار کردہ گنج چنانک مدتی اندک دیوارها بلند کردند و مضیق و عزّادہ بہادند و دحبیرہ می کشیدند و احکام می ساختند، و اہل قزوین حروشان و حوتان بدرگاہ شدند و ببر و عویل^۱ آسمان رسانیدند، سلطان عالم و انانک اعظم و امرای دولت روی از جہاد اصغر بجهاد اکبر بہادند چہ این حادثہ در میان ملک اسلام بود و مدت چہار ماہ کم یا بیش آن قلاع ستندند و حراب کردند و بیشتر آن ملاعین کشتہ شدند و بر آن موضع دیدگاہها ساختند کہ بیوستہ دیدبان مسلمان آن طرف بگاہ می دارد، و از در قزوین بولایت قہاب^{۱۵} آمدند و آن قلعہ را کہ در عہد سلطان سعید مسعود رَحِبَةُ اللَّهِ آن محادیل سا بہادہ بودند و جہاب گنای نام کردہ بر سر کوهی بلند [ستندند]، و در ابتدای انشای آن قلعہ سلطان مسعود با حملہ امرا و لشکر در ربر آن کوه فرود آمدند و مدت دو سہ ماہ مقام ساختند و محبتها بر حوالی آن قلعہ بہادند و حصار سحت می دادند^(۵) چنانک در^۲ آن دو سہ روز فتح شدی میان امرا خلائی بدید آمد و از ربر قلعہ برخاستند و آن ہمہ آلات و اسباب حصارگیری نگذاتند و الحق عینی عظیم و وہی تمام بود، و آن محادیل برو گرفتند و در احکام و عمارت^{۲۲}

(۱) آ آح ۱۱ ص ۱۸۹ (۲) رآ بخشاشہ (۳) رآ شدّ (۴) در سہ ۵۶ (رکّہ آ آح ۱۱ ص ۲۱) (۵) ذلک فی سہ ۵۴۱